

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Iran's M.

آئینه ایران

بهرام رحمانی
۱۲ جنوری ۲۰۱۹

مجموعه گزارشات روزانه «بهرام رحمانی» از محاکمه جمهوری اسلامی ایران در دیوان لاهه!

نامه افشاگرانه اسماعیل بخشی درباره شکنجه شدنش در بازداشتگاه وزارت اطلاعات، به موج گسترده‌ای از روایت و روشنگری زندانیان سیاسی و عقیدتی سابق و فعلی درباره شکنجه به‌موضوع بحث شهروندان در شبکه‌های اجتماعی و رسانه‌های فارسی زبان تبدیل کرده است.

اسماعیل بخشی، این نماینده جوان و جسور، رنج‌دیده و شکنجه شده هزاران کارگر شرکت هفته‌په شوش، صفحه جدیدی به کارنامه مملو از وحشت، شکنجه و تجاوز، وزارت اطلاعات حکومت اسلامی و سربازان گمنام امام زمان آن افزوده است. پس از افشاگری بخشی، پایه‌های سست و لرزان حکومت اسلامی، عمیقاً به‌لرزه درآمده است به‌طوری که محمود واعظی رئیس دفتر شیخ حسن روحانی رئیس جمهور تبه‌کاران و آدم‌کشان حکومت اسلامی، روز پنج‌شنبه ۲۰ دی ۱۳۹۷ - ۱۰ ژانویه ۲۰۱۹، در حاشیه جلسه هیات دولت اعلام کرد نتیجه بررسی‌ها در مورد شکنجه اسماعیل بخشی مشخص شده و وزارت اطلاعات حق دارد از او شکایت کند.

او «درباره دستور رئیس جمهوری در خصوص ادعاهای اسماعیل بخشی»، بی‌شرمانه و وقیحانه چنین ادعا کرد: امروز وزیر اطلاعات گزارش کاملی از بررسی‌های خود در مورد این ادعاها ارائه کرد، در این بررسی‌ها حتی با خود با اسماعیل بخشی هم صحبت شده است و مشخص شد آن چه که این شخص ادعا کرده به هیچ وجه درست نبوده است و متأسفانه یک اقدام تبلیغاتی، هم در داخل ایران و هم خارج از کشور شده بود.

واعظی با بیان این که حقوق شهروندی همواره مورد حمایت دولت است، افزود: براساس دستور هفته پیش رئیس جمهوری وزیر اطلاعات هیاتی را به استان خوزستان فرستاد و از همه بخش‌های ذی‌ربط بررسی به عمل آمد.

معاون رئیس جمهور در این مصاحبه گفته است که با اسماعیل بخشی صحبت شده است. در حالی که اسماعیل بخشی، در نامه کوتاهی که روز چهارشنبه منتشر کرد صراحتاً اعلام نموده که هیچ‌کدام از مقامات حکومتی با او هیچ گفتگویی نکرده‌اند. بخشی از مسئولین حکومتی خواسته که «به مردم دروغ نگوئید!» اما این دروغ‌ها، امروز نیز در صحبت‌های رئیس دفتر حسن روحانی تکرار شد.

بدون شک اسماعیل بخشی با این اقدام جسورانه خود، بار دیگر دردها، رنج‌ها و زخم‌های قدیم و جدید مادران، پدران، همسران و فرزندان را به روز کرد تا بار دیگر تأکید گردد: «نه می‌بخشیم و نه فراموش می‌کنیم!» بنابراین، وی نه تنها

نماینده هزاران کارگر هفت‌تپه است، بلکه اکنون نماینده میلیون‌ها انسان داغ‌دیده جامعه ایران نیز محسوب می‌شود. جوانی پرشور، نترس و محبوب دوست داشتنی! این کار بخشی، در عین حال مرهمی شد برای التیام زخم‌های مادران خاوران‌های سراسر ایران. او اکنون نماینده نیروی جوان ایران است نیرویی که قبل از هر چیز تشنه آزادی و برابری و خواهان تحقق شعار «نان مسکن آزادی» و اداره شورایی جامعه است!

اکنون یک کمپین وسیع دادخواهی و افشاگری از انبوه جنایات حکومت اسلامی در داخل و خارج راه افتاده است. به‌همین دلیل، این مجموعه گزارشات دادگاه لاهه را مجدداً منتشر می‌کنم تا هم یک یادآوری مباحث تکان‌دهنده شاهدان این دادگاه سمبلیک باشد و هم کمکی به گسترش این کمپین!

جمعه بیست و یکم دی ۱۳۹۷ – یازدهم ژانویه ۲۰۱۹



آن چه که در زیر ملاحظه می‌کنید مستقیماً از سخنان شهود و قضات در دادگاه لاهه تهیه کرده‌ام و روزانه توسط مسئولین دادگاه مردمی ایران تریبونال منتشر شده‌اند. تصاویر نیز از سعید افشار است.

اوج وحشی‌گری حکومت اسلامی در دهه شصت، تابستان سال ۱۳۶۷-۱۹۸۸، بود که چندین هزار زندانی سیاسی را که تنها «جرم» شان آزادی خواهی و عدالت جوئی و مقاومت در برابر سرکوب‌های وحشیانه حکومت و دفاع از دستاوردهای انقلاب بود دسته‌دسته در زندان‌های سراسر ایران قتل عام کردند، در حالی که اکثر آن‌ها حکم حبس خود را می‌گزراندند و برخی حتی بعد از سپری شدن دوران محکومیت خود هنوز هم در زندان بودند و منتظر آزادی!

اما وحشی‌گری‌ها و آدم‌کشی‌های جمهوری اسلامی از همان روزهای نخست به قدرت رسیدنش با سانسور، سرکوب آزادی بیان و اندیشه، سرکوب زنان، حمله به کردستان، ترکمن صحرا، خوزستان، سیستان و بلوچستان، برپایی دادگاه‌های صحرایی چند دقیقه‌ای و اعدام‌های گروهی خلخالی به فرمان خمینی (بنیان‌گذار حکومت جهل و جنات و ترور اسلامی) در همه شهرهای ایران، و ترور مخالفین در داخل و خارج کشور آغاز شد و به امروز نیز ادامه دارد و کاهش پیدا نکرده است. بنابراین، کشتارهای جمهوری اسلامی فقط به سال ۶۷ محدود نبوده اما تابستان ۶۷، اوج وحشی‌گری همه سران و مقامات و مسئولین حکومت اسلامی، علیه مردم آزاده سراسر ایران بوده است.

شاید بی‌مناسبت نباشد که در این مقدمه بازتکثیر گزارشات روزهای ۲۵ و ۲۶ و ۲۷ اکتبر ۲۰۱۲ از دیوان لاهه در یک مجموعه، به یک سؤال درباره ویژگی‌های دهه شصت جامعه ایران، جواب داده شود. «چرا بررسی جنایات حکومت اسلامی در دهه شصت از منظر سیاسی و اجتماعی و هم چنین قضائی مهم است؟»

مسئله، از جنبه‌های گوناگونی می‌توان به این سؤال جواب داد. به نظر من بررسی جنایت دهشتناک حکومت اسلامی ایران و زنده نگه داشتن دایمی آن در افکار عمومی، از چند جهت حائز اهمیت است:

نخست این که ماهیت حکومت تازه به قدرت رسیده را به نمایش می‌گذارد. یعنی این حکومت از همان روزهای نخست که به قدرت رسید ماهیت جنایت‌کارانه و تبه‌کارانه خود را به جامعه ایران و جهان نشان داد. این حکومت نشان داد که

اولاً، ظرفیت های بسیاری بالائی در انسان کشی، آزادی کشی و زن ستیزی دارد. دوم، این که در این دهه، همه گروه ها و جناح و عوامل و عناصر و گرایشاتی که حکومت اسلامی به رهبری خمینی، دست اندرکار تأسیس جمهوری اسلامی شدند؛ برخی از آن ها امروز یا در قدرت نیستند و یا به صف اپوزیسیون رانده شده اند، در حالی که همه آن ها مستقیم و غیرمستقیم در همه جنایات جمهوری اسلامی سهیم بودند. جامعه ایران حق دارد و باید این عناصر و گرایشات و سازمان ها را خوب بشناسد تا آن ها در آینده نتوانند با رنگ عوض کردن، دوباره به چشم جامعه خاک بپاشند و جنایات دیگری بیافرینند. سوم، این که بسیاری از همین عناصر حکومت اسلامی که امروز در خارج کشور به سر می برند و صرفاً منتقد جناح حاکم هستند با تمام قدرت تلاش می کنند دهه شصت نخست حکومت اسلامی از ذهن مردم پاک شود. چرا که این دهه برای همه آن ها خط قرمز محسوب می شود. یعنی اگر پرونده جنایات این دهه در جامعه زنده بماند و هم چنان مطرح باشد این ها هر جایی حضور یافتند اولین سؤال از آن ها این خواهد بود که شما، در سرکوب و سانسور، کشتارها و ترورها، سرکوب سیستماتیک زنان و اوج آدم کشی و بربریت حکومت اسلامی در سال ۶۷، چه کاره بودید و چه نقشی داشتید؟ چهارم، این که اگر حکومت اسلامی، به معنای واقعی پایه های حکومتش را با سانسور، آدم کشی، آزادی ستیزی، زن ستیزی و رعب و وحشت گذاشته، طبیعی ست که چنی حکومت از بیخ و بن فاسد است و اصلاح پذیر نمی باشد. از این رو، کلیت آن، باید به عنوان یک حکومت جانی و ضدانسانی، مستقیماً با قدرت و همبستگی مردم ایران و بدون اتکا به سیاست های امپریالیستی و دولت ها از بین برود تا مردم ایران بتوانند در فضائی آزاد و برابر، حکومت دل خواه آزاد و برابر و انسانی و مرفه خود را انتخاب کنند.

با این مقدمه، آن چه که در گزارشات زیر ملاحظه خواهید کرد مستقیماً از لابلای سخنان دردآلود اما محکم و استوار و جسور شهود و وکلا در سه روز اجلاس تربیونال ایران در «دیوان لاهه» تنظیم کرده ام. در جایی که واژه هائی چون زندان، شکنجه، اعدام، دار زدن، تیرباران، تیر خلاص زدن، تجاوز به زندانی در زیر شکنجه، وادار کردن زندانی به همکاری با حکومت؛ تجاوز به زندانی؛ طلب هزینه تیر از خانواده های اعدام شدگان، تجاوز به دختران باکره زندانی قبل از اعدام، مادران را اعدام کردند؛ پدرم را کشتند، عمویم را کشتند؛ همسران را کشتند، دختران را کشتند؛ پسران را کشتند، به ما ملاقات نمی دادند؛ خانواده ها را جلو زندان ها مورد ضرب و شتم قرار می دادند؛ خانواده ها را تهدید می کردند؛ آتش زدن خانه بهائیان در شیراز و دستیگر آن ها؛ حتی به آن ها می گفتند که حق ندارید برای عزیزان خود که در زندان ها اعدام شده اند مراسم بگیرند؛ من گورکن این گورستان هستم... در این گورستان تا چشم کار می کند اعدامیان به شکل گمنام دفن شده اند، جنازه هائی که شبانه آوردند تا من دفن کنم همه جوان بودند، خلخالی که اوایل شب وارد این شهر شد در نیمه های شب ۶۰ جنازه را به این جا آوردند تا من دفن شان کنم؛ مرا وادار کردند در میدان اعدام زندانیان سیاسی، انگشت خودم را روی ماشه تفنگ پاسداری که لوله آن را به سینه یک زندانی نشانه رفته بود بچکانم... من ۵ سال زندانی بودم؛ من ۸ سال زندانی بودم... من ۹ ماه در تابوت های حاجی دادود رحمانی بودم...؛ لاجوردی در اوین...؛ قاضی مرتضوی، امامی...؛ قاضی صلواتی، حاج آقا قاضی...؛ اکبر خوش پوش در کمیته نازی آباد...؛ مرا سه روز سرپا نگه داشتند...؛ مرا به تخت بستند و آن قدر کابل زیر پاهایم زدند تا بیهوش شدم؛ مرا به صورت قپانی آویزان کردند شانه هایم آسیب دیده و خوب نمی شوندم؛ نصف شب ما را به اتاق هیئت مرگ حسینعلی نیری، اشراقی، مصطفی پورمحمدی، رئیسی و... بردند؛ فتوای خمینی برای کشتار زندانیان سیاسی...؛ لشکری و ناصریان در تهدید و شکنجه زندانیان نقش مهمی داشتند...؛ ما در یک بند ۸۰ نفر بودیم که ظرفیت آن خیلی کم تر بود...؛ هم بندی های ما ۱۲۰ نفر بودند که در اعدام های سال ۶۷، فقط چند باقی ماندیم و بقیه اعدام شدند؛ زندان تبریز، زندان سنندج، زندان ارومیه، زندان اردبیل، زندان عادل آباد شیراز، زندان مشهد، زندان اوین، زندان

گوهردشت، زندان قزل حصار، کمیته مشترک، باغ شاه، زندان سپاه، زندان شهربانی، بند ۲۱۰، بند هشت؛ اعدام ها در حسنیه زندانی صورت می گرفت؛ در پارکینگ زندان اعدام می کردند؛ زندانی را حتی در بهداری هم بازجویی می کردند و...؛ در سالن می پیچیدند؛ در گوش های انسان ها زنگ می زدند؛ سرگیجه می آوردند؛ تن همه را به لرزه درمی آوردند؛ به قلب ها چنگ می زدند تا به این شکل با نشان دادن جنایات بی شمار جمهوری اسلامی ایران علیه بشریت، همگان را به مبارزه و پیکار بی امان در راه برقراری آزادی و برابری و عدالت و لغو هرگونه شکنجه روحی و جسمی و اعدام در ایران فرا می خواندند و...

به علاوه تریبونال مردمی ایران، گرچه قدرت اجرایی ندارد اما به گسترده ترین شکلی جنایات دهه شصت جمهوری اسلامی را از طریق رسانه ها به خانه های مردم ایران و حتی بخشی از مردم جهان برده و یک بار دیگر نشان داد که مبارزه مردم ایران برای سرنگونی کلیت این حکومت، تا چه اندازه بر حق و انسانی دارد و نیازمند حمایت افکار عمومی جهانی است. این دادگاه نشان داد که دولت های جهان، چه در آن دوره و چه در این دوره نسبت به کشتار زندانیان سیاسی در زندان ها جمهوری اسلامی و نقش گسترده حقوق بشر و جنایت های گسترده علیه بشریت، بی تفاوت بوده اند.

نتایج این دادگاه علاوه بر این که کمی دل همه داغ دیدگان جامعه ایران را خنک کرد اما نتایج آن، به معنای واقعی آن شعار و خواست را بیش از پیش در نزد افکار عمومی جهان تقویت کرد که سال هاست اپوزیسیون آزادی خواه و برابری طلب و سوسیالیست در مقابل بایکوت اقتصادی ایران و احتمال حمله نظامی به این کشور، سر داده اند. به عبارت دیگر، بایکوت سیاسی جمهوری اسلامی به دلیل جنایت علیه بشریت، مبارزات مردمی در داخل و خارج کشور را تقویت می کند در حالی که برعکس، بایکوت اقتصادی ایران، فقر و بی کاری و گرانی بیش تری را بر اکثریت مردم تحمیل کرده و تأثیر چندانی بر حرکت ماشین آدم کشی حکومت اسلامی ندارد. اگر هم دول امپریالیستی در راستای اهداف و منافع اقتصادی، سیاسی و نظامی خود، احتمالا به ایران نیز هم چون عراق و افغانستان و لیبی حمله نظامی کنند فجایع و تراژدی انسانی این کشورها، بار دیگر در جامعه ما نیز تکرار خواهد شد. و جز جنگ و خشونت و تروریسم دولتی و غیردولتی و ناامنی، ارمغان دیگری به ایران نخواهند آورد همان طور که به عراق و افغانستان و لیبی نیز نبوده اند. اساسا کسانی که مخالف هرگونه شکنجه روحی و جسمی در زندان های جمهوری اسلامی؛ خواهان لغو اعدام در ایران، خواهان برقراری آزادی، برابری، عدالت اجتماعی در ایران هستند؛ هم چنین خواهان محاکمه همه عاملان و عامران و سران و عوامل جمهوری اسلامی به دلیل جنایت علیه بشریت در دادگاه های علنی مردمی هستند تا جامعه با آگاهی همه جانبه به سیاست ها و اهداف پشت پرده این جنایات، در آینده و در فردای سرنگونی حکومت اسلامی، به هیچ فردی و جمعی و حزبی اجازه ندهد در آینده نیز فجایع انسانی گذشته را تکرار کنند؛ و در این راه قصد انتقام گیری ندارند و می خواهند در تاریخ ایران، یک بار برای همیشه به بازتولید و ادامه سرکوب اندیشه، آزادی و برای، زندان و شکنجه و اعدام نقطه پایانی گذاشته شود؛ قطعا نمی توانند موافق محاصره اقتصادی ایران و حمله امپریالیست ها به کشورشان و یا هر کشور دیگری باشند!

گزارش کوتاهی از اولین روز محاکمه جمهوری اسلامی در دادگاه لاهه
بهرام رحمانی

مرحله دوم محاکمه جمهوری اسلامی ایران، امروز پنج شنبه ۲۵ اکتبر ۲۰۱۲ برابر با ۴ آبان ۱۳۹۱، ساعت ۹ صبح، کار خود را در سالن صلح، ساختمان دادگاه لاهه آغاز کرد. علاوه بر روسای دادگاه و کمیته حقیقت یاب، بیش صد نفر

از خانواده های جان باخته گان، جان بدربرندگان از زندان های جمهوری اسلامی و فعالین سیاسی که از کشورهای مختلف اروپا و امریکا و کانادا آمده اند، در این دادگاه حضور دارند.

نخست رئیس هیئت قضات جوان کریستین برسیگر، رسماً کار دادگاه را آغاز کرد. وی از آفریقای جنوبی است که پنج نفر هیئت قضات را به نام های پروفیسور جان دوگارد از آفریقای جنوبی، پروفیسور هاگو هاتوا از کنیا، پروفیسور باتریشیا سلرز از بلژیک و پروفیسور مایکل هانس فیلد از انگلستان را معرفی کرد.

ایشان تأکید نمودند که ما به هیچ ایدئولوژی، سازمان و دولتی وابسته نیستیم و معیار فعالیت ما در این جا، براساس قوانین قضائی بین المللی است. وکلائی که در این مجموعه هستیم رابطه خاصی با همدیگر نداریم و هر کدام از یک گوشه دنیا آمده ایم تا به طور مستقل و داوطلبانه و بی طرف، جنایات جمهوری اسلامی را مورد بررسی قرار دهیم.

من خودم در دوران آپارتاید، یکی از قضات گروه حقیقت یاب دوارن گذار از آپارتاید به دموکراسی بودم و الان هم بازنشسته هستم. ما افتخار داریم در این جا، حضور داریم و امیدواریم برای مردم ایران با صداقت خدمت کنیم.

سپس پروفیسور پیام اخوان، سرپرست تیم دادستانی، سخنان افتتاحیه دادگاه را ایراد کرد. وی، پس از معرفی همکاران خود، جنایات جمهوری اسلامی در دهه شصت را مورد بررسی قرار داد. وی تأکید کرد که حضورشان در این دیوان، داوطلبانه است؛ ما سال ها در دیوان جنائی لاهه و دیگر دادگاه ها، از حقوق بشر دفاع کرده ایم و الان هم از عدالت خواهی مردم ایران دفاع می کنیم، این مایه افتخار ماست.

اخوان، تأکید کرد که ما در این دیوان جمع شده ایم تا به جنایات رژیم جمهوری اسلامی رسیدگی کنیم. مقامات جمهوری اسلامی عامل این جنایت هستند. آنان حتی کسانی را که خواهان عدالت اند مورد پیگیری قرار می دهند. دادگاه های جمهوری اسلامی، خود ابزار سرکوب هستند. در دادگاه های ایران، هیچ عدالتی وجود ندارد. همه کسانی که در ایران زندانی و شکنجه و اعدام شدند نه حق دفاع به آنان داده شده و نه وکیل مدافع داشتند.

روسای دادگاه سؤالات مختلفی را از وی کردند و متقابلاً اخوان به سؤالات جواب داد. وی، اعلام کرد که خمینی، با فتوائی کشتار زندانیان در سال ۱۳۶۷ را صادر کرد و تأکید نمود: خمینی، فقط یک چهره مذهبی نبود او، رئیس حکومت اسلامی بود.

تیم دادستانی عبارتند از: نانسو هورماشیا، مژده شهریاری، کاوه شهروز، جان کوپر، سر جفری نایس، گیسونیا و پیام اخوان.

نفر سوم، پروفیسور جان کوپر بود که در مقابل رئیس دیوان و قضات، پشت میکروفون قرار گرفت و گفت: آقای رئیس، اعضای محترم دیوان، در سال ۸۸ زندانیان گوهردشت از طریق کد مرس، خبر آمدن کمیسیون مرگ را به اطلاع همدیگر می رساندند. هدف کمیسیون، آغاز کشتار زندانیان بود. آن ها، ۲۴ سال پیش با انگشتان خود بر دیوارهای سیمانی زندان ها مرس می زدند این بار در دادگاه لندن، مستقیم و با شهادت حضور یافتند و شهادت دادند. اکنون آن ها، با صدای بلند صحبت می کنند. مردم ایران منتظرند تا عدالت اجرا شود. ما در لندن، به شهادت ۷۵ نفر گوش دادیم و اسناد آن را به دقت گردآوری کرده ایم. همه این ۷۵ نفر از قربانیان رژیم ایران هستند. شجاعت آن ها کمیسیون حقیقت یاب را تحت تأثیر قرار داد و ما از آنان صمیمانه تشکر می کنیم. این اقدام از سوی افکار عمومی بین المللی، مورد حمایت قرار گرفت. آن چه که من در این جا ارائه می دهم تنها یک نقطه کوچک در مقابل کوه بزرگی است که جمهوری اسلامی در دهه هشتاد بر علیه مردم ایران اعمال کرد.

دادستانی از دیوان درخواست می کند که گزارش کمیته حقیقت یاب را بپذیرند. در این گزارش، مسایل هولناکی آمده است که چگونه جمهوری اسلامی در دادگاه های ظاهری، حکم اعدام زندانیان سیاسی را صادر کرد و آن ها را کشت و جنازه قربانیان خود را نیز مخفیانه در گورستان های جمعی دفن کرد.

نفر چهارم سؤال و جواب با پروفسور موريس کوییتورن، گزارشگر سابق شورای حقوق بشر سازمان ملل در امور ایران بود که به عنوان شاهد و امضاء کننده گزارش کمیسیون حقیقت یاب در مقابل دادگاه قرار گرفت. رئیس دیوان، از ایشان سؤال کرد که آیا به عنوان رئیس کمیسیون حقیقت یاب، این گزارش را امضاء کرده مورد قبولش است؟ ایشان جواب داد: بلی. رئیس دیوان: آیا نتیجه کمیسیون این است که جمهوری اسلامی ایران، مرتکب جنایت علیه بشریت شده است؟ کوییتورن: بلی، همین طور است.

نفر پنجم آقای «متین دفتری» بود که به عنوان شاهد فراخوانده شد. دادستانی: لطفا خودتان را معرفی کنید و این که چه سالی ایران را ترک کردید؟ متین دفتری: من قبلا معاون رئیس شورای وکلای ایران بودم و در پائیز ۱۹۸۱، ایران را ترک کردم و به اروپا آمدم. وی در جواب سؤالی درباره قانون اساسی جمهوری اسلامی و قدرت خمینی، گفت: قانون اساسی جمهوری اسلامی، برگرفته از قوانین اسلامی شیعه است. بر این اساس، خمینی به عنوان ولایت فقیه، نماینده امام غایب معرفی شد و قدرتش نیز بالاتر از هر قانونی بود.

نفر ششم خانم «ملکه مصطفی سلطانی» بود که به عنوان شاهد به سؤالات دادگاه جواب داد. دادستانی: لطفا برای من بگوئید چند خواهر و برادر بودید؟ ملکه: ما ۱۲ برادر و سه خواهر بودیم. دادستانی: چند نفر از خواهر و یا برادرهای شما به دست جمهوری اسلامی از بین رفتند. جمهوری اسلامی، پنج نفر از برادران مرا از بین برده است. چهار برادرم را اعدام کردند و یکی را نیز در راه کشتند. دادستانی: لطفا تعلق سیاسی آن ها را توضیح دهید؟ ملکه: آن ها مدافع حقوق زنان و محرومان و مردم تحت ستم از جمله مردم کرد بودند. هنگامی که خلخال به مریوان آمد. پدرم خلخال را ملاقات کرد. او، به پدرم گفته بود مطمئن باشید بچه هایتان را آزاد می کنیم. آن ها، در پادگان شهر زندانی بودند. اما فردا، برادران مرا با پنج نفر دیگر اعدام کردند. روز دوم، جنازه دو برادرم امین و حسین را همراه با ۹ نفر آوردند. خلخال پس از حمله ۲۸ مرداد به کردستان آمد و در همه شهرهای کردستان عده زیادی را اعدام کرد. او، در کردستان به قصاب مردم کرد معروف است. برادرم فواد سلطانی، یکی از بینان گذاران سازمان کومه له بود که با حمله نیروهای جمهوری اسلامی جان خود را از دست داد. دو برادر دیگرم نیز در تیریز دستگیر شدند. ماجد و امجد این برادرم از کادرهای کومه له بودند که در زندان تیریز اعدام شدند. من از شاهدانی که با برادرانم در زندان بودند پس آزاد به ما گفتند که برادران مرا بدون هیچ دادگاهی اعدام کردند. موسوی تیریزی، اعدام آن ها را صادر کرده بود. همسرم جعفر شفیعی را نیز با یک تصادف در کردستان عراق کشتند.

شاهد هفتم «محمدرضا آسو» بود که بعد از سال ۶۰، به دلیل هواداری از مجاهدین دستگیر شده بود. او در سخنان خود گفت: ما از خمینی استقبال کردیم و فکر می کردیم قول هائی که در پاریس داده عمل خواهد کرد. اما به محض این که وارد ایران شد قلم ها را شکست و زبان ها را بست. من دو بار دستگیر شدم و پنج سال در زندان بودم. تمام دوران زندان در زیر شکنجه بودم. ما را وادار می کردند تا با بازجویان همکاری کنیم. اگر نمی کردیم مرتب شکنجه می شدیم. ما تعدادی زندانی بودیم که شبانه به پادگان ولی عصر دزفول بردند نخست گفتند دوش بگیریم. سپس به ما کفن پوشاندند و سوار مینی بوس کردند که من توانستم دستم را باز کنم و در حالی که شبانه مینی بوس در حال حرکت بود پنجره را باز کردم و خودم را به بیرون پرت نمودم. همان شب ۴ نفر را در این پادگان اعدام کردند.

لازم به یادآوری است که مرحله نخست دادگاه رسیدگی به کشتار زندانیان سیاسی در دهه ۶۰ به مدت پنج روز، از ۱۸ ژوئن تا ۲۲ ژوئن ۲۰۱۲ در مرکز اقدام حقوق بشر سازمان عفو بین الملل در لندن با موفقیت چشمگیری برگزار شده بود و انعکاس وسیعی در نزد افکار عمومی جامعه ایران و جهان داشت. در این مرحله از دادگاه، قضات تحقیق عضو کمیسیون حقیقت یاب، متشکل از شش حقوقدان و شخصیت برجسته و مترقی جهانی، ۷۵ تن از اعضای خانواده های جان سپردگان دهه شصت و جان بدر بردگان از اعدام ها دسته جمعی و کشتار زندانیان سیاسی در این دهه را، به دادگاه فراخواندند و از آنان تحقیق به عمل آوردند. شاهدان، از چهل شهر و استان ایران و از میان همه گرایشات سیاسی انتخاب شده بودند که رژیم جمهوری اسلامی، عزیزان شان را در دهه شصت اعدام و یا زندانی و شکنجه کرد.

یکی از ویژگی های مهم دادگاه مردمی ایران تریبونال، علنی بودن آن است. هم دادگاه لندن و هم لاهه، به روی همه رسانه ها باز و هم چنین شرکت کنندگانی که از قبل ثبت نام کرده بودند، باز بود. فرم ثبت نام از مدت ها قبل بر روی سایت تریبونال انتشار یافته بود و همگان به آن دسترسی داشتند. از همان ساعات نخست برگزاری دادگاه، حدود پانزده دوربین فیلم برداری در گوشه و کنار سالن مستقر شده بودند. هم چنین جلسات دادگاه، روزانه از ساعت ۹ صبح تا ۵/۳۰ بعد از ظهر به وقت اروپای مرکزی و ۱۰/۳۰ صبح تا ۷ بعد از ظهر به وقت ایران، مستقیماً به صورت زنده از کانال ماهواره ای پخش می شود.

محاکمه جمهوری اسلامی در دادگاه لاهه، یک دستاورد مهمی برای مردم آزادی خواه و عدالت جوی ایران و برای همه مخالفین آزادی خواه جمهوری اسلامی است. دادگاهی که مستقل است و هیچ رابطه سیاسی و مالی با هیچ حزب، سازمان، نهاد و دولتی ندارد و تنها با اتکا به حمایت مردمی، این موفقیت بزرگ را کسب کرده است. بررسی جنایات جمهوری اسلامی، در روزهای جمعه ۲۶ و شنبه ۲۷ اکتبر، در دیوان لاهه ادامه خواهد یافت.

۲۵ اکتبر ۲۰۱۲

بخش دوم گزارش از اولین روز محاکمه جمهوری اسلامی در دادگاه لاهه

بهرام رحمانی

گزارش زیر ادامه آخرین ساعات روز اول محاکمه جمهوری اسلامی در دادگاه لاهه است. در ادامه دادگاه روز اول ۲۵ اکتبر، شاهد هشتم «شورا مکارمی» بود. وی به دادگاه گفت: هنگامی که مادر مرا دستگیر کردند من هشت ماهه بودم. من هشت ساله و در فرانسه بودم مادر مرا در قتل عام ۱۹۸۸ زندانیان سیاسی در ایران، اعدام کردند.

بلی، مادر مرا به دلیل هواداری از مجاهدین در سال ۱۹۸۲ دستگیر کردند. من این اطلاعات را از فامیل ها و پدرم گرفته ام. فاطمه زارعی مادر من، در یک تظاهرات در بازار وکیل شیراز دستگیر شده بود. چون کارت شناسایی همراهش نبود روز بعد آزادش کردند اما هنگامی که می خواسته از در اداره پولیس بیرون بیاید یکی از شاگردان مدرم (او دبیر فیزیکی بود) او را شناخت و دوباره او را نگه داشتند. مادر من در زندان عادل آباد شیراز نگاه داشته می شد. اما سپس او را به بازداشتگاه سپاه بردند. فشار بر زندانیان در زندان عادل آباد کم تر از سپاه بود. مادر مرا بارها شکنجه کردند و در سلول انفرادی قرار دادند. مادر مرا پنج ماه در سلول گذاشتند و هر روز صبح در سلول را باز می کردند، یک زندانی تواب را می آوردند تا توابی به صورت مدرم تف بیاندازند و بروند.

به گفته پدر بزرگم، در ژوئیه ۱۹۸۸ زندانیان در دیدار با خانواده ها وحشت زده به نظر می رسیدند و چیزی برای خانواده ها نمی گفتند. براساس گفته های پدر بزرگم در ملاقات با مدرم مأموری گفته بود که فاطمه، یعنی مادر من باید به یک سفر طولانی برود. از او سؤال کرده بودند آیا مجاهدین را قبول دارید؟ مدرم نمی دانست چگونه آن ها را قانع

کند که هرگونه فعالیت سیاسی کنار گذاشته است؟ پس از این ملاقات درهای زندان را بسته بودند و خانواده هائی که بیرون جمع می شدند برای این که آن ها را متفرق کنند، می گفتند کار ساختمانی در زندان انجام می گیرد. از این رو، باید مدتی ملاقات ها قطع باشد. بعد از مدتی درها را باز شد. در اوایل دسامبر ۱۹۸۸ بود که پدر بزرگم به زندان احضار شد وقتی به آن جا رفت دید خانواده ها را یکی یکی توی اتاقی می برند و از آن ها امضاء می گیرند که هیچ مراسمی برگزار نکنند. کاغذی به وی دادند که در روی آن کاغذ، شماره قبری را نوشته بودند که نشان می داد مادر مرا در آن جا دفن کرده بودند.

هنگامی که خاله ام دستگیر کردند حامله بود. اما با این وجود، او را ۴ ماه بازجوئی و شکنجه کردند. اواخر ۱۹۸۲ او را اعدام کردند. بچه چی شد؟ آیا هنگام اعدام بچه در شکمش بود یا نه؟ در این مورد هیچ چیز نمی دانیم. شوهر خاله ام نیز در یک درگیری با پاسداران کشته شد.

شهره قنبری، شاهد نهم بود. خودتان را معرفی کنید؟ من شهره قنبری هستم. شما به چه گروه سیاسی تعلق داشتید؟ من هوادار سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر بودم. من دانشجو بودم و فعالیت هایم در کتابخانه دانشجویی و کوهنوردی شرکت می کردم. من در سال ۶۰ دستگیر شدم. ما در سال ۵۹، مخالف تعطیلی دانشگاه ها بودیم. سال ۶۰ من در منزل یکی از بستگانم بودم که شب در محکم زده شد. در را باز کردیم چند نفر با لباس شخصی وارد شدند و گفتند از دادستانی آمده ایم. آن ها، در مقابل چشم خانواده، من و خواهرم را جدا کردند. گفتند چادر سرتان کنید و سپس ما را بردند. در دو حکم جداگانه دادستانی، اسم من و خواهرم نوشته شده بود و چیز دیگری نوشته نشده بود. وقتی ما را بیرون آوردند دو ماشین منتظر بود. به ما چشم بند دادند و به چشم خود زدیم. اول نمی دانستیم ما را به کجا می برند اما وقتی به آن جا رسیدیم باغ شاه بود. تا صبح آن جا بودیم. صبح زود ما را به سمت اوین بردند. قبل از ما نیز خواهر کوچک من که حدود شانزده هفده ساله بود دستگیر کرده بودند. زمانی که ما به اوین رسیدیم صبح زود بود. ما را از اتاق کوچکی رد کردند. یک زن پاسدار ما را بازدید بدنی کرد. سپس ما را وارد ساختمان بازجوئی ها کردند. ما صدای فریاد و جیغ و داد زندانی ها را می شنیدیم. شلاق زدن و صدای فریاد و ... از زیر چشم بند مردی را دیدم که آمد و چادر مرا گرفت و گفت با من بیائید. تهایتا دری را زد و زن پاسداری بیرون آمد و ما را داخل اتاق برد. در این جا ما با بچه هائی روبرو شدیم که همه شکنجه شده بودند. اتاق بوی خون و وحشت می داد که جائی به ما دادند و گفتند این جا بخوابید. فکر می کنم ۴ صبح در زندان و مرا صدا کردند و نمی دانم کجا بردند. فکر می کنم یک تخت دو طبقه بود به من گفتند بشین، ما می خواهیم با شما صحبت کنیم. دو نفر بودند. به من گفتند اگر با ما همکاری کنید فردا آزادت می کنیم. به من گفتند اگر به سوالات ما جواب درستی ندهی سرنوشت ات مثل کسانی خواهد شد که در آن اتاق دیدید. گفتم من چیزی برای گفتن ندارم. من فقط مخالف بسته شدن دانشگاه ها بودم. دانشگاه ها هم تعطیل شد و من کاری نکردم. حدود نیم ساعت بعد آن یکی فحاشی می کرد و دیگری او را آرام می کرد. فکر می کنم فیلم بازی می کردند. یکی با خودکار سر من می زد و می گفت همه چیز را باید بگوئی. ساعت شش صبح مرا بردند به شعبه ۶ که مخصوص بچه های چپ بود. شعبه ۵ توده – اکثریتی ها را می بردند که زیاد اذیت شان نمی کردند. شعبه ۷ مجاهدین بودند. بازجوئی مرا صدا زد که بعدها شنیدم تخصص او، شکنجه بچه های چپ بود. هیچ سوالی از من نکرد و مرا برد روی تخت شکنجه. مرا خواباند و پایاهایم را محکم روی تخت کشید و بست. دست هایم را نیز دو طرف بست و پارچه ای به دهانم فرو کرد و زد. موقعی که می زد فحش می داد و با تمام قدرت شلاق می زد. دردهای وحشتناکی حس می کردم. نمی دانم چقدر زد. من داشتم خفه می شدم. من شروع کردم به تقلا کردن که در اثر این تقلا چادر من افتاد. گیره سرم هم افتاده بود. او گیره را به سرم گذاشت و چادرم را نیز به سرم گذاشت. دوباره زد. میله ای زیر پایم فرو می کرد اگر پا

حسی نشان نمی داد دیگر شلاق نمی زد. کمی صبر می کرد و دوباره می آمد و شلاق می زد. من تا شش بعد از ظهر در این حالت بودم. اب خوردن به خاطر این بود که کلیه ها زودتر از کار نیافتند و زندانی بیهوش نشود.

قبل از شکنجه دمپایی بزرگی آورد و گفت بعدا این ها را می پوشی. من تعجب کردم که چرا دمپایی به این بزرگی؟ گفت دو لیوان آب هم بخور. بعد شکنجه را شروع کرد. هنگامی که شکنجه تمام شد گفت دمپایی را بپوش. تازه فهمیدم که دمپایی به آن بزرگی، پایم نمی رفت.

در چنین شرایطی، بیش ترین نگرانی ام درباره خواهرم بود که دو سال از من کوچک تر بود. خواهرم به شدت از ناراحتی معده رنج می برد. کسانی که سال های ۶۰ و ۶۱ در زندان بودند می دانند که زندان ها، به حدی شلوغ بود که برای اقرار و سرعت کار و گرفتن اطلاعات زندانیان را شکنجه های وحشیانه می کردند.

حدود یک سال و نیم مرا به هیچ بازجویی صدا نکردند. ما حدود ۸۰ نفر در یک اتاق بودیم. همه هم بچه های چپ بودند. تقریباً همه مان وضع مشابهی داشتیم. بازجویی که مرا صدا زد این بار اطلاعات بیش تری از سازمان پیکار داشت. آخر گفت با همین بازجویی می فرستیم دادگاه. دو هفته بعد مرا به دادگاه فرستادند. در دادگاه یک حاکم شرع و منشی و یک نفر دیگر هم بود. من موقعی که وارد دادگاه شدم اتهامات مرا خواندند و حاکم شرع بلافاصله سؤالی از من کرد این بود که آیا مصاحبه کنی و پیکار را محکوم می کنی؟ اگر این کار را انجام دهید آزادت می کنیم. گفتم من کاری نکردم که مصاحبه کنم. سپس شروع کرد فحش دادن و به من گفت شما یک مشت فاحشه هستید. سپس مرا از دادگاه بیرون کردند. در واقع دادگاه من ۴ دقیقه بیش تر نبود. هیچ فرصتی برای دفاع به من ندادند.

دادستانی: آیا دوست تان را هم همین طوری دادگاهی شدند؟ پهره قنبری: بلی. نود درصد دادگاهی ها شبیه دادگاه من بودند. در اتاق ما سه زن حامله بود که شوهران شان را اعدام کرده بودند. کمبود غذایی ما شدید بود. ما تازه از آن غذای کم هم، غذایی را برای مادران حامله و مریض ها ذخیره می کردیم. ما شرایط بهداشتی بدی داشتیم. یک خانم مسنی که به دلایل مالی دستگیر کرده بودند و سل داشت به اتاق ما فرستادند که پس از مدتی بسیاری از بچه مریض شدند. بچه ها در زندان به دنیا آمدند و در آن وضعیت بهداشتی بد زندگی کردند و بزرگ شدند.

خانواده هایمان که برای ملاقات می آمدند رنج بسیاری دیده بودند. به خصوص مدت ها به آن ها ملاقات نمی دادند آن ها همیشه نگران بودند که آیا فرزندان شان را اعدام کرده اند یا نه؟ من پس از پنج سال از زندان آزاد شدم.

گزارش سوم از دومین روز محاکمه جمهوری اسلامی در دادگاه لاهه

بهرام رحمانی

مرحله دوم محاکمه جمهوری اسلامی ایران، که از روز پنج شنبه ۲۵ اکتبر ۲۰۱۲ برابر با ۴ آبان ۱۳۹۱ آغاز شده، امروز ۲۶ اکتبر ساعت ۹ صبح، کار خود را در سالن صلح، ساختمان دادگاه لاهه آغاز کرد.

لازم به توضیح است که شاهدان نخست از سوی دادستانی مورد سؤال قرار می گیرند و سپس هیئت قضات سؤالات خود را از شاهد می پرسند. من به دلیل تفاوت زیادی بین سرعت حسن گفتن و نوشتن، اجباراً تلفیقی از این سؤال و جواب ها را به صورت فشرده نوشته ام. کل این بحث ها و سؤال جواب ها هم از طریق تلویزیون ها و رسانه هایی که در سالن حضور دارند پخش می شوند و هم آن ها را بعداً مسئولین دادگاه و دست اندرکاران تریبونال به صورت کتاب منتشر خواهند کرد در دسترس عموم قرار خواهند گرفت. همان طور که اسناد لندن را به صورت کتاب به زبان انگلیسی چاپ کرده اند. این کتاب در اختیار وکلا قرار گرفته و هم چنین روی میز کتاب تریبونال به فروخته می شد.

امیر آتایی شاهد دهم است. دادستانی: لطفا خودتان را معرفی کنید؟ من امیر آتایی هستم. من در زمان دستگیری عضو سازمان جوانان حزب توده بودم. من در طول مبارزه ام هرگز به مبارزه خشونت آمیز و مسلحانه دست نزده ام. ما سعی می کردیم مبارزه قانونی کنیم. حتی تلاش هائی از درون حکومت، یعنی اصلاح طلبان، آن هم در حفظ رژیم آغاز کردند باز هم حکومت اسلامی آن ها را تحمل نکرد و سرکوب نمود. حزب توده را هم تحمل نکرد. سرکوب ما همانند دیگران بود. اما سرکوب ما را دیر شروع کردند. ما مبارزه قانونی می کردیم. اما هنگامی که فعالیت ما را هم ممنوع کردند ما را دستگیر و زندانی و اعدام کردند.

دادستانی: آیا شما را در سال ۱۳۶۲ دستگیر کردند و به زندان اوین فرستادند؟ بلی. من اواخر ۶۲ وارد زندان اوین شدم که در آن موقع، کمی شکنجه ها کم شده بود.

دادستانی: آیا ممکن است به دادگاه بگوئید چگونه شما را شکنجه کردند؟ من در دانشگاه فنی تهران، از زمان شاه فعالیت داشتم مرا می شناختند. کاغذی به من دادند تا من سابقه خود را بنویسم. چون آن ها مرا می شناختند همه چیز را نوشتم. اما مرا بردند به اتاق شکنجه. گفتم سعی نکنید با شکنجه از من اعتراف بگیرید چون من خودم را از آن لحظه به بعد مرده می دانم. مرا شکنجه کردند. از صبح ساعت ۸ صبح مرا دستگیر کردند تا ظهر می زدند. ادار من خونی شده بودند آمپولی که برای جلوگیری از کار افتادن کلیه لازم بود به من تزریق کردند و سپس تا شب به شکنجه کردن من ادامه دادند. شب مرا به بیمارستان بردند و پاهای مرا پانسمان کردند. من یک هفته در بیمارستان بودم. یک هفته بعد بازجو مرا خواست و آن قدر روی پانسمان هایم شلاق زدند دوباره به بیمارستان منتقل شدم و یک هفته آن جا بودم.

من زندانیانی را دیدم به قدری به پاهایشان شلاق زده بودند که انگشتان تان پایشان افتاده بود. زندانیان با انواع و اقسام شکنجه های روحی و جسمی روبرو بودند. در تمام دوران زندان از سلول بیرون می رفتید باید همیشه چشم بند به چشم می زدید. در تمام سلول ها و بندها بلندگویی وصل بود که صدای اعتراف توابعین را پخش می کردند؛ اذان و قرآن پخش می نمودند و هر چه دل شان می خواست پخش می کردند تا زندانی را آزار دهند. سران این حکومت خود را نماینده خدا می دانند و قوانین شان نیز اسلامی است از این رو، هرگونه مخالفت آن مخالفت با حکومت شان را به مثابه مخالفت خدا و اسلام قلمداد می کردند و هر بلایی به عقل شان می رسید به سر زندانی می آوردند. هدف این بود که زندانی را تواب کنند و به همکاری با رژیم بکشانند و دست کم او را منفعل سازند. زندانیان را به کار اجباری در کارگاه ها و ادار می کردند.

داستان: شما در سال ۸۸ در قتل عام زندانی در زندان بودید مشاهده شما چیست؟ این قتل عام سال ۶۷، کاملاً سازمان دهی شده بود. هنگامی که سرکوب نیروهای سیاسی آغاز شد برخی مقامات حکومت می گفتند هیچ زندانی دستگیر شده نباید بیرون برود مگر این که تواب شود. بنابراین، این قتل عام سازمان یافته بود و تصادفی و اتفاقی نبود. در آن دوره، تفتیش عقاید راه انداخته بودند و این که سازمان ات را قبول دارید؟ نظرتان درباره حکومت و یا جنگ چیست؟ نمایر می خوانید و...؟ از جمله سوالاتی بودند که از زندانی می کردند و یا در فرم های مخصوص می نوشتند.

زندانیان را دسته بندی کرده بودند. آن هائی که سر موضع بودند و یا تواب و منفعل شده بودند جدا کرده بودند. سعی می کردند آن هائی که سر موضع بودند هر چه بیش تر ایزوله کنند. اولین سری اعدامی های دسته جمعی در تابستان ۶۷، با زندانیان سر موضع آغاز شد.

دادستانی: لطفا درباره کمیسیون مرگ بگوئید؟ ما ۵۲ نفر بودیم. یک نفر را قبل از آغاز قتل عام ها اعدام کردند. اتفاقی که در اوایل مرداد ماه ۶۷ اتفاق افتاد این بود که ناگهان امکانات بند ما را گرفتند و ارتباطات را قطع کردند. بلندگوها را قطع کردند. تلویزیون را بردند. ملاقات ها را قطع نمودند. ما فکر کردیم اتفاق ناگوار دارد می افتد. ما شنیده بودیم

حکومت قطعنامه صلح را پذیرفته بود. ما دیدیم که مرتب به زندانیان به حسینه زندان می بردند و کسی از آن جا برمی گردانند. روز هائی می دیدیم که پاسداران پارچه هائی را آتش می زدند. نیمه های شب ما صدای انداختن چیزی در یک کامیون می شنیدیم که نیمه شب اتفاق می افتاد. من ضربه ها را شمردم که شبی ۵۰ تا ۵۵ می رسید. یک شب یک کامیون آمد که رو باز بود. ما از بندها از روزه ای دیدیم که اجساد را چهار دست پا پرت می گیرند و به داخل کامیون می اندازند. ما تازه فهمیدیم که آن هائی را که با خود می بردند دیگر بر نمی گردانند، پس اعدام شان می کنند. بند ما بالا بود و ما از جائی این صحنه ها را می توانستیم ببینیم. از سلول های بغل مرس می زدند که ما را به اعدام می برند. ما حتی از بخش دادستانی می شنیدیم که بازجویان فتوای خمینی را تفسیر می کردند که بر اساس آن با زندانی چگونه رفتار کنند. از نظر تکنیکی چگونه زندانیان را اعدام کنند. یعنی آیا دار بزنند و یا تیرباران کنند.

دادستانی: آیا شما هنگامی که با جوخه مرگ روبرو شدید با چه رفتاری روبرو شدید؟ پس از اعدام مجاهدین، نوبت چپ ها رسید. موقعی که به زندانیان چپ رسید اعدام ها با حداکثر آرا انجام می شد. موقعی که مرا در مقابل هیئت بردند نیری مرا محاکمه کرد و ده سال حکم داد. در آن جا، پورمحمدی و اشراقی از من از جمله سؤال کردند: آیا گروه ات را قبول دارید؟ گفتم بلی. مسلمان هستید یا نه؟ گفتم من هیچ موقع با اسلام مخالف نبودم و فعالیت سیاسی هستم. آیا نماز می خوانید؟ گفتم نماز نمی خوانم. مرا بیرون بردند و گفتند نماز بخوانید من گفتم نمی خوانم. ما آن قدر در راهرو دادستانی نشستیم تا شب شد. آن هائی که گفتند نماز نمی خوانند گفتند برای هر وعده نماز ده ضربه کابل باید بخورند. برای من و تعداد دیگری کابل مغرب زدند. باز سراغ من و شهبازی آمدند دیدند نماز نمی خوانیم دوباره کابل زدند. ناصریان، ما را به یک سلول برد و به ما گفت: این جا طناب و شیشه است اگر خواستید خودتان را بکشید. باز صبح ده ضربه به ما کابل زدند. ما می دانستیم اگر براساس قانون اسلام، سه روز نماز نخوانیم حکمش اعدام است. ما فکر کردیم سرانجام مرگ است. گفتیم ما را به دادگاه ببرید و حکم اعدام ما را بدهید. به ناصریان گفتیم ما را به دادگاه ببرید دوباره ده ضربه کابل زد. اما همان روز پس مدتی ما را بردند به دادگاه. این بار در دادگاه پایم را نشان دادم و گفتم اگر اسلامی این است من مسلمان نمی شوم. این بار مرا بین اعدامی ها نشانند و هر لحظه اسامی تعدادی را می خوانند و دسته دسته آن ها را به سالن مرگ می بردند. از این عده فقط یکی ر ابرگردانند. شش نفر شش نفر می بردند برای اعدام. پشت اتاق هیئت مرگ یک پرده کشیده بودند که پشت آن، مسئولین اطلاعاتی و بازجوها بودند که کار می کردند. بازجوی من آمد به من گفت که شما از زمان شاه هوادار چریک ها و کمونیست شدید. اما من قبول نکردم. تا شب مرا نبردند و موقعی که هیئت از اتاق بیرون آمد گفت کار این ها را فردا رسیدگی می کنیم. ششم شهریور فکر کردم مرا به اعدام خواهند برد من شروع به نماز خواندن کردم. اما شهبازی قبول نکرد. شهبازی یکی از شیشه های مربا را برداشت و شکم خود را پاره کرد و کشته شد. شهبازی اکثریتی بود.

در بند ما، زمان اعدام ۵۲ نفر بودند که من اسامی ۲۶ نفر از اعدامیان را دارم. یک نفر مجاهد بود و بقیه توده ای و اکثریتی بودند. برخی از آن ها، اعضای رهبری حزب توده و مشاورین آن بودند.

دادستانی: شاهد یازدهم. لطفا خودتان را معرفی کنید؟ من جلیل شرحانی هستم. از طرف های اهواز هستم و الان در لندن زندگی می کنم. شما در شهادت نامه خودتان می گوئید که پدران و عموی تان را دستگیر کردند آیا آن ها فعال سیاسی بودند؟ جلیل: دستگیری نزدیکان ما، تنها به این سه نفر محدود نبود و تقریباً ۲۵ نفر از فامیل های ما را دستگیر کردند. پدرم ۶۵ سال داشت و کشاورز بود و بی سواد. عمویم هم همین طور. اما برادرم سیاسی بود و مطالبات عادی مردم را به عنوان یک شهروند و انتظاری که از انقلاب داشت مطالبه می کرد.

فعالیت برادران در چه زمینه ای بود؟ ایشان اعلامیه هائی را می نوشت و در آن ها، حقوق مردم عرب را مطرح می کرد. یعنی به عنوان یک فعال مستقل و خودجوش بود. این سه نفر صرفاً به دلیل عرب بودن اعدام شدند.

دادستانی: چرا دلیل اعدام آن ها عرب بودن شان بود؟ در آن زمان مسایل مردم عرب در اهواز مطرح بود و در انقلاب شرکت کرده بودند امیدی به آزادی بیش تر داشتند. ما را به عنوان شهروند قبول نمی کردند و به چشم جاسوس کشور های عربی به ما نگاه می کردند. تنها همسایه ما کشور عراق بود. هنگامی که برای دستگیری پدرم و دیگر فامیل هایم آمدند به ما می گفتند: عرب خر.

دادستانی: آیا آن ها قبل از اعدام دادگاهی شدند؟ نزدیک ساعت ده صبح این ها دستگیر شدند و نزدیک ساعت ۱۱ همان روز جنازه آن ها را که هفده نفر بودند در فرمانداری سوسنگرد به کامیون ها گذاشتند و بردند. در مجموع شاید بین ۱ ساعت و یک ساعت بین دستگیری و اعدام آن ها فاصله بود. پدرم را در ماشین دیگری گذاشته و جای دیگری برده بودند. ایشان در ارببهشت سال ۶۰ اعدام شد و جسدش را در روستائی رها کردند و ما جسد پدرم را پیدا نکردیم. اما قبر برادرم و عمویم را با جست و جوی خودمان پیدا کردیم. برادرم کارمند وزارت بهداری بود. او را قبل از اعدام در فرمانداری شکنجه کردند. کسانی که در فرمانداری بودند بعدها این مسایل را به ما گفتند.

اعدام آن ها در فرمانداری، در ملاء عام بود. آن موقع خلخالی به آن جا آمده بود و این اعدام ها را انجام می داد. دستگیرشدگان به خلخالی گفته بودند چرا ما را بدون دادگاهی اعدام می کنید خلخالی گفته بود اگر جرم دارید به جهنم می روید و اگر بی گناه هستید مستقیماً به بهشت می روید. این تنها جواب او به آن ها بودند. آن ها را به لعنت آباد اهواز برده و در آن جا دفن کرده بودند. مسئولین دولتی هیچ جواب و اطلاعی به ما نمی دادند. اما ما هم چنان دنبال گور آن ها گشتیم. سرانجام قبر آن ها را در لعنت آباد اهواز که این اسم را حکومت روی آن جا گذاشته پیدا کردیم. ما توسط یک آشنا، قبر عمویم و برادرم را پیدا کردیم. هنگامی که آن ها را اعدام کردند من سیزده سالم بود. اما مرا از ادامه تحصیل در دانشگاه محروم کردند. یعنی من از کنکور کتبی قبول شدم اما در مصاحبه شفاهی گزینشی، به خاطر اعدام فامیل هایم، مرا رد کردند.

دستگیری ها جمعی بود و سر فامیل و عرب بودن بود. آن هائی که از فامیل ما بود هیچ شانسی برای فرار نداشتند و دستگیر می کردند چون که فامیلی شان در شناسنامه یکی بوده است. اواخر سال ۶۱، بسیاری از فامیل های من دستگیر شده بودند. ما سه برادریم. یکی اعدام شد و یکی در ایران زندگی می کند و من هم خارج کشور. این برادرم را هم دستگیر کرده بودند تا سال ۶۱ در زندان بود و هیچ دادگاهی هم برایش تشکیل نداده بودند. این حملات به خفا و سوسنگرد بسیار تبه کارانه بود و هنگامی که وارد منازل می شدند به شدت زن و بچه و بزرگ و پیر را کتک می زدند. شاهد دوازدهم خانم «شکوفه سخی» است. دادستانی: آیا شما در ۱۹۸۹، در حالی بازداشت شدید که یک بچه داشتید؟ شکوفه: بلی. دادستانی: شما را دو هفته در راهرو زندان نگهداری کردند، لطفاً کمی در این مورد توضیح دهید؟

شکوفه: بلی. من با چشم بند دو هفته در راهرو زندان اوین با یک پتو بودم. بعد مرا به بند ۶ بردند. من هنگام دستگیری ام دانش آموز بودم و به عنوان محصل با یک گروه چپ فعالیت می کردم.

دادستانی: درباره ازدواج و مذهب از شما پرسیدند؟ شکوفه: من گفتم پدر و مادرم مسلمان هستند. مصاحبه تلویزیونی خواستند من گفتم من کاری نکردم. من مقاومت می کردم. بعد از این که مرا به زندان اوین منتقل کردند بعد از یک ماه مرا صدا زدند و گفتند: شما به حبس ابد محکوم هستید. دادستانی: آیا این حبس تغییر کرد؟ شکوفه: بلی والدین من شکایت کردند و من هم از درون زندان اعتراض کردم. نهایتاً مرا صدا کردند و گفتند من باید مسلمان شوم. گفتم من مسلمانم. گفتند باید نماز بخوانید. آن ها حبس مرا تغییر دادند و به پنج سال زندان تقلیل دادند.

دادستانی: شما چندین سه زندان اوین، قزل حصار و گوهر دست بودید، ممکن است درباره تابوت بگوئید؟ شکوفه: اول ما را بردند راهرو و سپس بازحونی کردند و تهدید کردند. بعدا بردند به ساختمانی، به نام مجتمع زندان. دادستانی: کی بود که به شما گفت به آن جا بروید؟ شکوفه: حاجی داود رحمانی. او به من گفت ما کاری می کنیم که شما مجبور به اعتراف شوید. او از این طریق می خواست که ما را اعدام کنند و قبلا هم این کار را کرده بود. بعد مرا به بند ۲۹ می بردند چشم ام را بسته بودند. آن ها مرا در یک اتاق کوچک هل دادند. یکی با کابل به پشت من می زد. بعد سرنگهبان گفت مرا به جایی می فرستد که با هیچ کس حرف نمی زنی تا اعتراف کنی. دادستانی: اول شما را شلاق نزدند اما الان زدند؟ شکوفه: بلی. دادستانی: آیا این اتفاقی که شما را بردند اتاق تابوت بود؟ شکوفه: بلی. تابوت این بود که تخته هائی به اندازه یک متر ارتفاع و یک متر طول داشتند و هر زندانی در ۸۵ سانتی متر در دومتر جا داشت و ما را بغل هم می گذاشتند نفر اول رو به دیوار و بعدی رو به پشت. ما چهارده پانزده ساعت بیست و چهار ساعته چشم ما را بسته بود و بی صدا می نشستیم. فقط هنگام توالیت چشم ما را باز می کردند. من هشت ماه و نیم در این تابوت بودم. دادستانی: شما چشم بسته می نشستید و نمی توانستید حرف بزنید در این شرایط چه حسی داشتید؟ شکوفه: بلی. اگر می خواستیم چهارزانو بنشینیم و یا چرت بزیم می آمدند و می گفتند بیدار باشید. پس از مدتی برنامه های مذهبی از تلویزیون مدار بسته پخش می کردند؛ یا اعترافات رفقای ما را پخش می کردند؛ می گفتند تواب شده اند؛ اکنون با رژیم همکاری می کنند و هم این ها برای ما شکنجه بود. یا نماز جماعت را پخش می کردند. یعنی آن ها، همواره با هوش و هواس و جسم ما بازی می کردند. حاج داود می گفت هدف ما این است که نه تنها طوری بشکنید و توبه کنید، بلکه با ما همکاری کنید. این جا اتاق تواب سازی است.

شخصی کابل دست داشت و تابوت ها بغل دیوار بود. بعد شروع به زدن کسی می کرد و یا از پشت به کلیه ات لگد می زد. با مسخره می گفت کابل را از اسرائیل آوردند و چکمه هایم را از امریکا. هنگامی که فهمیدند این نوع شکنجه مؤثر است زندانیان بیش تری را به آن جا آوردند. می خواستند از زندانیان تواب های واقعی بسازند. حاجی داود به تواب ها می گفت: صفر کیلومتر. یعنی کسی که تازه کاری را آغاز می کند. علت این که ما را آن جا بردند هدف شان شکست تان ما بود. دادستان ها نصف شب می آمدند ما را تهدید می کردند و فحش می دادند و لگد می زدند.

اول فکر می کردم ما را خواهند کشت اما بعدا روش تابوت را تغییر دادند تا بیش تر زندانیان را خرد کنند و آن ها را به افرادی خنثی تبدیل کنند. چنین فضائی را در زندان عادل آباد و گوهر دشت ساختند که هیچ کس با کس دیگری صحبت نکند در حالی که در جمع بودند. فقط صداها را از برنامه های تلویزیونی مدار بسته می شنیدیم. آن ها تواب ها را به بندها می فرستادند تا زندانیان سر موضع کنترل کنند و حتی زندانیان سیاسی را با صحنه سازی کتک بزنند. در حقیقت این بار کنترل بیش تر شده بود و توابان نیز به عوامل رژیم اضافه شده بودند.

دادستانی: شما در این تابوت ها چگونه هویت خود را نگه داشتید؟ شکوفه: در طی چند ماه اول سعی کردم به هیچ کدام از ابزارهای تبلیغاتی حکومت که در تلویزیون پخش می کردند گوش نکنم. یواش یواش اسامی فامیل هایم را تکرار می کردم اما اغلب این اسامی یاد نمی آمد. سعی می کردم چهره مادرم و پسرم را به یاد بیاورم اما برخی مواقع نمی توانستم. در نتیجه به این فکر افتادم زیاد با مغزم کار کنم. این بار تصمیم گرفتم با حواس جمع تری به تمامی تبلیغاتی که از تلویزیون پخش می کردند گوش کنم. سعی کردم در ذهن خود استدلال های خودم را درباره آن ها پیدا کنم و از این طریق مقاومت می کردم تا هوش و حواس خود را از دست ندهم.

۱۹۸۷ گروهی از ما زندانیان را به آسایشگاه بردند و در آن جا، نمایندگان وزارت اطلاعات سؤالاتی می کردند. هم چنین جزوه هائی به ما می دادند که در آن ها از جمله نوشته بودند: نظرتان درباره جنگ، رهبری جمهوری اسلامی، سیاست های دولت و غیره می پرسیدند. ما زندانیان مقاوم، معمولاً به هیچ کدام از این سؤالات پاسخ نمی دادیم. پس از پایان جنگ، همه چیز قطع شد مانند هواخوری و ملاقات ها و غیره. یعنی سخت گیری بیش تر شد. یک بار قاضی مرتضوی از اتاق ما بازدید کرد و اسم همه را پرسید و این که به کدام سازمان وابسته ایم و غیره. او عصبانی شد و گفت: دیگر زمان تنفس و زمان خوب به پایان رسیده است.

پس از این که بازجویی زندانیان را آغاز کردند. بغل ما مجاهدین بود. صدای آن ها را می شنیدیم اما روزبروز کم می شد. من با یکی از آن ارتباط مرسی داشتم او به من گفت که ما را بازجویی می کنند و می گویند ما باید همکاری کنیم. او را اعدام کردند.

نگهبانان گروهی از زندانیان از بندها را بیرون می بردند و آن ها را برنمی گردانند. یک روز یک زن نگهبان را دیدیم که بالا می آورد و می گفت تحمل نمی کنم و یکی دیگر به او می گفت همه ما باید برویم. این دستور رئیس زندان است. ما فهمیدیم که همه زندان بانان باید در فرایند اعدام شرکت کنند تا همه شان به این مساله آلوده شوند. دادستانی: شما با کدام سازمان سیاسی فعالیت داشتید؟ من به یک گروه کوچک چپ گرا تعلق داشتم که به چین و روسیه و هم چنین مبارزه مسلحانه اعتقاد نداشت.

دادستانی: در حال حاضر وضع پسران چطور است؟ شکوفه: پسر من می خواهد من خوب باشم و نمی خواهد درباره گذشته بشنود. هم چنین در یک خشم ناشناخته زندگی می کند. زندان و شکنجه برای من، اثر درازمدت داشته اما در عین حال دیدن این وضعیت به من آموخت انسان چگونه باید یک انسان باقی بماند. تأثیرش زندان بر من همین است. من نوزده سالم بود در تابوت نشستم و فکر کردم مقاومت کنم و در آن جا رشد کردم. اما فکر آن جا مرا را رها نمی کند. ما با کسانی که در زندان بودیم یا اعدام شدند و یا حواس خودشان را از دست دادند. من همه این را می دانم و با آن ها زندگی می کنم. من هم کار می کنم و هم زاری. هم زندگی می کنم و هم سوگواری می کنم به همه این مسائلی که اتفاق افتاده است.

دادستانی: آیا این دادرسی به شما کمک می کند؟ شکوفه: عالی عالی است! در این جا ما با شما صحبت می کنیم به این دلیل که هیچ نهاد رسمی نیست حرف های ما را بشنود. موقعی که من می بینم مقاومت وجود دارد و همین مقاومت این دادگاه را تشکیل داده اند و قضات با وجدان در این جا هستند، نشان می دهد که ما نهاد خودمان را تأسیس می کنیم در حالی که نهادهای رسمی دولت ها ما را قبول نمی کنند. ما در این جا سخنان خود را راحت بیان می کنیم!

شاهد سیزدهم. دادستانی: لطفا خودتان را معرفی کنید؟ من حوریه جهان پور هستم. من هم در دبیرستان درس می دادم و هم در آموزشگاه پرستاری در شیراز تدریس می کردم.

دادستانی: شما اقلیت بهائی هستید؟ در مورد وضع بهائیان در ایران، توضیح دهید؟ همه بهائیان در جمهوری اسلامی وضع شان دگرگون شد. پس از انقلاب ۵۷، حدود یک سال طول کشید که به مرور زمان، بهائیان را از ادارات و مؤسسات رسمی کار اخراج کردند. از جمله خود من. بعد به خانه های بهائی تعرض کردند. ازدواج بهائی را به رسمیت نشناختند. حق استخدام شدن نداشتند. بعدها دیگر مصادره و آزارهای دیگر.

دادستانی: شما گفتید یک مقام شناخته شده در رسانه ها به بهائی ها حمله کرد آیا می توانید در این مورد توضیح بدهید؟ حوریه: بهائیت را بر اساس الهامات شیعه قبول نداشتند و روحانیون ریختن خون آن ها را مجاز دانسته اند. از تاریخ دیانت بهائی علمای اسلامی تلاش کرده اند بهائیت را از بین ببرند. این ها می گویند بهائی ها آدم های کثیفی هستند؛ خدا

ندارند و مسایلی از این قبیل را در جامعه بازتولید می کنند. یکی از امام جمعه های شیراز در مسجد مردم را تحریک می کند که به خانه های بهائیان حمله کنند. من یادم می آید که یک روز بهائیان به همدیگر خبر دادند که از چهارگوشه شهر به خانه های بهائیان حمله کرده اند. خانه های بهائیان را در شیراز آتش زدند و غارت کردند. آن روز به حدود ۴۰۰ خانه بهائی حمله کردند. در حالی که در آن روزهای سخت، خیلی از همشهری های شیرازی به بهائیان کمک می کردند. همان روز آیت الله محلاتی در تلویزیون اعلام کرد که بهائیان فرقه ضاله هستند. عکسی از معبد بهائیان نشان داده شد و خانم حوریه درباره آن معبد، توضیح داد که پاسداران جمهوری اسلامی، با لودر این معبد را ویران کردند. دادستانی: شما را بر چه اساسی از کارتان اخراج کردند؟ صبح رفتم مدرسه رئیس مدرسه گفت از سوی آیت الله خمینی و مراکز رسمی دستور آمده که بهائی را اخراج کنند به این شکل مرا اخراج کردند.

من دو بار دستگیر شدم. در کنار خیابان پاسداری مرا صدا کرد، کارت شناسایی و اسلحه اش را نشان داد. نخست کیف مرا گرفت و سپس مرا سوار ماشین کردند که در آن چند پاسدار دیگر نیز نشسته بودند. آن ها، مرا به زندان بردند. چشم بسته پرونده درست کردند و روی پرونده من فقط نوشتند: حوریه جهان پور. بهائی. در طول بازجویی ها شکنجه شدم و بعد آزادم کردند. اما من بعدا متوجه شدم آن ها مرا زیر نظر گرفته اند. چون که چند ماه بعد، چند پاسدار شبانه به خانه ما ریختند. آن ها، اولین سوال شان از ما این بود که شما بهائی هستید؟ ما هم گفتیم بلی. خانه را گشتند. اسامی را پرسدند. تمام کتاب های بهائی و معمولی و حتی قرآن را برداشتند. پدرم اعتراض کرد که چرا قرآن را برمی دارید؟ آن ها گفتند شما به قرآن اعتقاد ندارید. حتی تمام آلبوم های خانوادگی ما را نیز بردند. من و شیرین را بردند. مدتی طول کشید پرونده تشکیل دادند و ۱۲ شب ما را به سلول بردند. بعد بازجویی ها و شکنجه و دادگاه ها شروع شد. یک روحانی و کنار دستش یک منشی بود که آن هم ملای جوانی بود، ما را دادگاهی کردند. این روحانی خیلی به من اهانت کرد.

دادستانی: آیا به شما وکیل مدافع دادند؟ حوریه: نه.

شیرین داربند، دوست نزدیک من و فارغ التحصل رشته جامعه شناسی بود. او بیش تر با ما بود. چون که پدر و مادرش در خارج بودند. شیرین با من دستگیر شد. یکی از سؤالاتی که از او کرده بودند این بود که چقدر استقامت می کنید؟ شیرین مقاومت کرد. سرانجام شیرین را در ۱۹ جون سال ۱۹۸۳، همراه با چند زن دیگر در زندان کشتند. شکنجه گران حکومت، زندانی را آن قدر شکنجه می کردند و کف پایش شلاق می زدند که آن ها نمی توانستند حتی سر پا بایستند. اما با این وجود، زندانی را وادار می کردند روی پای زخمی خود راه برود. برای مثال، من در زندان دو خانم نسبتا مسن به نام های ظاهرپور و یلدا را می شناختم که در زندان آن ها را شدید شکنجه کرده بودند و پاهایشان آسیب دیده بود. آن ها را نیز اعدام کردند.

شاهد چهاردهمین، «مهدی معمارپور» است. دادستانی: آقایان قضات محترم این شاهد شماره چهاردهمین است. لطفا وابستگی سیاسی خودتان را توضیح دهید؟ مهدی: من هیچ وابستگی سیاسی نداشتم. من بعد از انقلاب فکر می کردم ما باید از دستاوردهای انقلاب حفاظت کنیم. به همین دلیل، من در صف تظاهرات های سازمان هائی چون چریک های فدائی خلق و سازمان مجاهدین شرکت می کردم. ولی هیچ وابستگی سیاسی به آن ها نداشتم.

دادستانی: شما در سال ۱۹۸۱ شش ماه در زندان شدید. چه اتفاقی افتاد؟ من بعد از تظاهرات ۳۰ خرداد در تهران دستگیر کردم. ما اطلاعیه های این سازمان را می گرفتیم و دست نویس می کردیم و به همدیگر می دادیم. من دست نویس این اطلاعیه ها به یک فامیل می دام که او هم آن ها توزیع کند. او بعد از دستگیری، اسم مرا داد و من هم دستگیر شدم. این فرد را به کمیته نازی آباد برده بودند. روزی دنبال من آمدند. من در منزل نبودم و دست نوشته ها و کتاب

هایم‌هایم جمع کردند و با خود بردند. خواهر مرا هم با خودشان بردند و به مادرم گفتند هر موقع مهدی خودش را معرفی کرد او را آزاد می‌کنیم.

دادستانی: چرا خواهر شما در زندان بستری شد؟ بعد از این که من در همان روز دستگیر شدم، خواهرم امید داشت آزاد شود. اما بازجو به او گفته بود نه تنها آزادت نمی‌کنیم، بلکه اعدام خواهید شد. این مساله ضرب شدیدی بر خواهرم زد به طوری که او را دچار شوک شدید کرد. هنگامی که به سلول برگشت احساس خفگی بر او دست داد. زنان زندانی فریاد می‌زدند مرد و مرد. پاسداران خواهر مرا به بیمارستان بردند و صبح برگردانند. اما این شوک هرگز خواهرم را رها نکرد.

دادستانی: چه مدتی خواهر شما را در زندان نگه داشتند؟ یک روز بیش تر نبود که آزاد شد. مرا هم به کمیته نازی آباد بردند. ما را هفت روز در آن جا نگاه داشتند. دلیلش این بود که در زندان اوین جا نبود. بعد چند روز در راهروهای اوین بودم. بعد به بند بردند و این مدت شش ماه طول کشید.

دادستانی: شما دربارجویی هایتان گفته بودید کاره ای نیستید؟ به نوعی خود را تواب نشان می‌دادید؟ مهدی: بلی، من باورم این بود که من هیچ کاری نکرده بودم و واقعیت را می‌گفتم. شاید این را بیش تر عنوان می‌کردم که من با سیاست کاری ندارم و خوشم نمی‌آید شاید آزادم کنند. این مساله را برخی زندانیان پیش می‌گرفتند و با تواب نشان دادن خود، شاید آزاد شوند.

دادستانی: شما چگونه اثبات کردید که طرفدار حکومت هستید؟ مهدی: یک بار مرا صدا کردند و گفتند توبه کردید؟ گفتم بلی. گفتند آیا حاضرید در اعدام افراد شرکت کنید؟ گفتم بلی. فکر می‌کردم که اگر به سوالات آن‌ها، جواب مثبت بدهم آزادم خواهند کرد!

اما متأسفانه من و یکی دیگر که در آن بند بودیم بردند و چند نفر را نیز را از اتاق‌های دیگر آوردند. به ما کلاهی داده بودند روی چشم خود بکشیم اما ما از زیر کلاه بیرون را می‌دیدیم. این جمع بیش تر و بیش تر شد. ما را به یک اتاقی بردند و بعد سوار مینی بوس‌ها کردند. بردند به محلی که در آن جا زندانیان را اعدام می‌کنند. من تا آن جا باز بر این تصور بودم که هم چنان دارند بلوف می‌زنند. هرگز فکر نمی‌کردم این‌ها اسلحه به دست ما بدهند. صحنه ای دیدم که پاسدارها با ماسک ایستاده بودند. هر کدام از ماها را هم پشت یک پاسدارها مسلح گذاشتند.

دادستانی: ممکن است توضیح بدهید تقریباً چند نفر بودید؟ فکر می‌کنم حدود صد نفر بودیم. سه مینی بوس پر بود که بسیاری هم ایستاده بودند. ما که پشت پاسدارها ایستاده بودیم به ما گفتند چشم بندهایمان را باز کنیم. من سعی می‌کردم خودم را کنترل کنم. اما توان دیدن این صحنه را نداشتم. آن وقت، کسانی را آوردند و در مقابل پاسداران قرار دادند تا تیرباران شوند. آن‌ها را در چند متری روبروی پاسدارها قرار دادند.

دادستانی: چند نفر قرار بود اعدام شوند؟ از سمت چپ ۷ یا ۸ نفر را دیدم. اما از سمت راست تا چشم کار می‌کرد اعدامی‌ها ایستاده بودند.

دادستانی: آیا زن و مرد با هم بودند؟ مهدی: بلی با هم بودند. دادستانی: آیا سن آن‌ها حدس زدید؟ مهدی: بلی. من پشت آن پاسداری که ایستاده بودم مردی روبرویش بود که یک طرفش دختری بود و آن طرفش یک پسر بچه بود. واقعا بچه بود. دختر هم کوچک بود اما روسری سرش بود نمی‌توانستم بگویم چند سالش بود. سه چهار نفر.... (بغض و گریه شاهد) و سکوت مطلق در سالن!

دادستانی: آیا قادر هستید، ادامه دهید؟ مهدی: بلی. این تصویر بیست و هشت سال است که در مقابل چشمانم قرار دارد. دو نفر دیگر را دیدیم که واقعا بیش از ۱۵ سال نداشتند. دختری بود که با همان صدای لرزانش به سازمانش درود می فرستاد.

دادستانی: گروه شما که در پشت پاسداران ایستاده بودید، می توانید توضیح دهید چه اتفاقی افتاد؟ مهدی: بلی. مدتی گذشت که به ما گفتند به طرف پاسداران برویم. در همان حال در ردیف ما برخی افتادند و ما جلو رفتیم و به پاسدارها رسیدیم. گفتند دست مان را روی دست پاسدار بگذاریم و انگشت مان را روی ماشه. من هم همین کار را کردم. بعد قرآن خواندند. سپس دستور شلیک آمد و شلیک شد. بعد آن پاسدار به من گفت چرا فشار ندادید. من عقب رفتم. کسی جلو رفت و به اعدامی ها تیر خلاص زد. تعداد اعدامی ها خیلی زیاد بود. آن هائی که نتوانسته بودند جلو بروند وادارشان کردند جنازه ها در خون غلتیده را به کامیون ها بگذارند. آن ها دو نفری دست و پای اعدام شدگان را می گرفتند و درون کامیون ها می انداختند. بعد ما را سوار مینی بوس ها کردند. چشمان ما باز بود. همه مات و مبهوت و شکوه زده بودیم. برخی لباس هایشان خونی بود. چون آن ها اعدامیان را به کامیون انداخته بودند.

من باور مذهبی دارم و آدم مذهبی هستم. یک بار هنگامی که نماز می خواندم تنها کسی که می دانست به من چه گذشته است همان خدائی ست که در بالاست. در این حالت آن قدر گریه و زاری کردم که دیگر یاد نمی آید چه اتفاقی افتاد. بعد از آن برای خودم یک دیوار کشیدم که هنوز هم آن را دارم.

دادستانی: آیا مطلب دیگری هست که اضافه کنید. لطفا بفرمائید؟ مهدی: این اتفاقی که برای من افتاد یک تجاوز روحی به من بود. این تجاوز، مانند هر تجاوز دیگر، آن چنان به روح و اعماق وجود انسان می نشیند که هرگز التیام پیدا نمی کند. من فقط یک بار در زندگی ام ماهیگیری کرده بودم به شدت از این کار خود ناراحت و پشیمان بودم. اما اکنون من آدمی شده بودم که دستش به خون کسی آلوده است؛ دستیار قاتلی شدم تا یک انسان آزادی خواه کشته شود. این درد را تا آخر عمرم با خودم دارم و خواهم داشت.

پس از پایان سؤال و جواب از این شاهد، سالن به حدی منقلب شده بود که در آن سه روز سابقه نداشت. البته همه می دانند که مهدی و مهدی ها، نه تنها مقصر نیستند، بلکه قربانی یک سیستم تبه کار و جنایت کار هستند. بنابراین، مقصر اصلی و واقعی آن سیستم و حکومتی است که انسان ها را به این روزگار سراسر از هراس و نگرانی و عذاب وجدان دچار می کند. بنابراین، تنها راه رهایی از این وضعیت، تلاش و مبارزه بی وقفه در جهت سرنگونی کلیت این حکومت جهل و جنایت و ترور و لغو هرگونه شکنجه روحی و جسمی و اعدام و برچیده شدن زندان های سیاسی در جامعه ایران است.

بی شک، با سرنگونی این حکومت جانی و برقراری یک جامعه آزاد و برابر و انسانی، اندکی از زخم های عمیق و وسیع ستم دیدگان، داغ دیدگان و جان بدربردگان از کشتارهای جمهوری اسلامی و همه آسیب دیدگان جامعه ایران، تسکین پیدا خواهد کرد. مهدی نیز همین راه را انتخاب کرده است!

بیست و ششم اکتبر ۲۰۱۲

گزارش چهارم از دومین روز محاکمه جمهوری اسلامی در دادگاه لاهه
بهرام رحمانی

مرحله دوم محاکمه جمهوری اسلامی ایران، که از روز پنج شنبه ۲۵ اکتبر ۲۰۱۲ برابر با ۴ آبان ۱۳۹۱ آغاز شده، امروز ۲۶ اکتبر ساعت ۹ صبح، کار خود را در سالن صلح، ساختمان دادگاه لاهه آغاز کرد. این گزارش بخش دوم این دادگاه در روز ۲۶ اکتبر است.

شاهد پانزدهمین، نیما سروسرستانی بود که برادرش رستم را در ۱۹ سالگی اعدام کرده بودند. نیما، ویدئو کلیپ کوتاهی از پدر و مادر مسن و داغ دیده اش نشان داد و تأکید کرد که آن ها باید در این جا حضور می یافتند و شهادت می دادند. آن ها همانند هزاران خانواده ایرانی که فرزندان شان در راه آزادی، طعمه جنایت کاران حکومت اسلامی شدند همیشه در درد و غم زندگی می کنند.

نیما: من چند سال پیش به عنوان خبرنگار رسمی تلویزیون سویدن در سال ۲۰۰۵، به ایران رفتم و با استفاده از این فرصت، به طور مخفیانه فیلم مستندی تهیه کردم به نام «آن ها که گفتند نه»!

در این فیلم مستند، گورستانی در جنوب ایران را می بینیم که اعدامی های بی شماری را در آن جا دفن کرده اند. برای مثال، نیما در این مستند نشان می دهد: این قبر برادرم رستم است. اما هیچ نشانی از آن ها وجود ندارد. قبر دختر ۱۶ ساله ای را نشان می دهد که هوادار یک سازمان چپ بود.

نیما، در این فیلم مستند قبرهائی را نشان می دهد که ناشناخته شده هستند. او با پیرمردی گفتگو می کند که اعدامیان را دفن می کند. گورکن در این فیلم می گوید: من می دانم که در این قبرها مرده هائی دفن شده اند، اما هویت آن ها را نمی دانم. شبی پنج یا شش نفر می آوردند و می گفتند دفن شان کنیم. خلخالی که یک شب به شیراز آمد نزدیکی های صبح ۶۰ نفر اعدامی به این جا آوردند و از من خواستند تا آن ها را دفن کنم.. می گفتند این دو نفری که خاک کردید زن و شوهر هستند. اعدامی ها بیش تر از ۲۰ سال نداشتند. آماری ندارم. خیلی در این جا خاک شده است. نیما، از وی می پرسد: آیا شما می دانستید آن ها اعدام شده اند؟ معلوم است کسی که شش هفت گلوله خورده و سرش تیر خلاص زده اند اعدام کرده اند. زیر ماشین که نرفته است. این ها رحم ندارند و هر کس دست شان افتاد اعدامش کردند.

گورکن و نیما، دقیقه ها در گورستان راه رفتند و او، به نیما قبرهائی را نشان می داد و می گفت این و آن و آن، همه اعدامی هستند. گورکن می گفت: کلا همه این ها اعدامی اند. بدبخت ها همه جوان بودند. همه این ها اعدامی اند. همه شان جوان بودند. بدبخت خانواده هایشان. این ردیف تا آن آخر اعدامی اند. جوانانی را دفن کردیم عین سرو بودند و من خجالت می کشیدم به آن ها نگاه کنم.

فیلم مستند دیگر نیما، از گورستان خاوران است و مادری می گوید اسم این جا را لعنت آباد گذاشته بودند که ما گلزار خاوران نامیدیم. این گورهای سال شصت است. هر کس برای قبرهائی که شناسائی کرده اند نشانه ای گذاشته اند. سعید آذرنگ، زرناس آن جا دفن شده اند که بیش از ۶۰ ساله بودند. این جا یک کرد بود که شناسائی نشده است. جنازه ها سطحی دفن شده بودند ما جائی را کندیم و انوشیروان پسر را شناسائی کردیم. این جا دستی از زیر خاک بیرون افتاده بود که داد زدند این کیست. همه مادران این جا ریختند. خاک ها را کنار زدیم. یکی از مادران فریاد زد این جنازه حسین است. آن یکی گفت این پسر من است و... مثل الان نبود که سیمان بریزند. زمین را با دست هایمان می کندیم. از آن جا که می بینند دیوار کشیدند گورستان بهائی هاست. این جا جنازه های سال شصت را دفن کرده اند و اجازه نمی دهند ما سنگ قبر بگذاریم اگر بگذاریم می آیند و می شکنند.

در همین لحظه کسی آن ها را صدا می کند و می گوید زود سوار ماشین تان شوید و از این طرف بروید. چون که از آن طرف ماشین مأمورین می آید. نیما می گوید ما توانستیم از تعقیب مأمورین که تا مدتی در جاده ها دنبال ما بودند بگریزیم.

نیما: من به عنوان خبرنگار سمی تلویزیون سویدن، آخرین باری که به ایران رفتم در فرودگاه مرا گرفتند و بازجویی کردند. از آن موقع به ایران نرفتم. من این فیلم ها را هنوز در جایی نشان نداده ام و الان هم گفتیم کسی فیلم نگیرد. این فیلم که شما تکه های کوتاهی از آن را دیدید چندین ساعت فیلم از گورستان خاوران و گفتگو با گورکن است. خود گورکن که در مقابل دوربین قرار گرفت خودش موافقت کرد که فیلم از صورتش بگیریم. در واقع من از آن فرصت ها، سوء استفاده کردم و این فیلم ها را گرفتم.

جنازه برادرم را به خانواده ام ما تحویل داده بودند و من توانستم مستقیماً بر سر قبر آن بروم و با گفتگوهای زیاد و در ارتباطات خود، گورکن برای این گفتگو راضی کردم. آن دختر هم که گفتم ۱۶ ساله است او را را خانواده من در کنار قبر برادرم دفن کرده اند. اما اجازه نیم دهند آن ها سنگ قبر داشته باشند و هر موقع خانواده ها هم سنگ قبر گذاشتند بلافاصله می شکنند. اما در خاوران هرگز به خانواده ها اجازه نداده اند سنگ قبر بگذارند.

احمد موسوی، هفدهمین شاهد بود. احمد در جواب سؤال دادستانی گفت: من فعالیت های سیاسی ام را از سال ۵۶، هنگامی که دانشجوی بودم شروع کردم و از پائیز ۵۷ کم کم با اطلاعاتیه های سازمان فدائی آشنا شدم. بعد از انقلاب، با پیشگام سازمان وابسته به چریک هائی فدائی به فعالیت هایم در دانشگاه ادامه دادم.

اولین باری که دستگیر شدم در روستائی و در باغی به صورت مخفی زندگی می کردم. یک روز گشت سپاه آمد و گفت احمد کیست؟ گفتم من. گفتند بیا پائین. من از طبقه بالا پائین آمدم. در همین زمان، صدای فریادهای مادرم را شنیدم. آن ها نخست به در خانه ما رفته بودند که در آن نزدیکی بود. سپس به باغ آمده بودند. مادرم به سوی باغ می دوید تا مرا خبر کند. اما دیگر دیر شده بود. مرا سوار پیکانی کردند و بردند. مادرم خودش جلو ماشین انداخته بود تا مرا نجات دهد. اما من ۱۵ روز بعد آزاد شدم. چون که مدرکی از من نداشتند.

دادستانی: شما ۱۳ مارس ۱۹۸۲ دوباره دستگیر شدید. لطفاً توضیحی درباره این دستگیری تان بدهید؟ احمد: این بار هنگام دستگیری ام در مخابرات عمومی در حال تلفن کردن بود. این بار آن چنان شکنجه نشدم. دو سال بعد از اعضای دیگر سازمان دستگیر شدند مرا از قزل حصار به زندان چالوس بردند. آن موقع بازجویی ها و شکنجه های شدید را آغاز کردند. وقتی به طور مشخص از شکنجه سخن می گوئیم به تخت بستن و کابل زدن است. پاها وقتی بر اثر کابل زدن متورم می شود باز می کنند روی زمین راه بروید تا جریان خون راه بیافتد. سپس دوباره کابل می زنند. هنگامی که کابل زدن تمام می شد تمام بدنم می لرزید. وقتی توالی رفتم ادرارم خونی بود.

مرا بعد از زندان های چالوس، انزلی، و رشت به زندان قزل حصار تهران بردند. زمانی که حاجی داود یکه تاز این زندان بود. یکی از شکنجه های حاجی داود، سر پا نگه داشتن بود. من یک بار ۳۷ ساعت با چشم بسته کنار دیوار ایستادم. فقط هنگام غذا خوردن ۱۵ دقیقه می نشستیم. بعد از این مدت انسان به هذیان گویی می افتد. یکی از دوستانم که الان در ایران است ۷۲ ساعت ایستاده نگاهش داشتند و بعداً دیگر توان راه رفتن وجود نداشت. دوره بعد از حاجی دادود، زندانیان را به قرنطینه می بردند. تخته ها، یعنی تابوت ها نبودند اما همه آن شرایط برقرار بود.

دادستانی: شما می گوئید در زندان های مختلفی بودید آیا سیستم شکنجه در آن ها یکی بود؟ احمد: تقریباً یکی بود. من پس از ۴ سال از زندان تهران به زندان رشت برگشتم دیدم که سیستم حاجی داود، تازه در آن جا آغاز شده بود. من از پائیز ۶۵ تا مرداد ۶۸ ملاقات نداشتم. به دلیل این که ما لباس زندانی نمی پوشیدیم از ملاقات و بیمارستان رفتن و غیره محروم شده بودیم.

دادستانی: شما چگونه متوجه اعدام زندانیان شدید؟ به نظر من قبل از قتل عام زندانیان سیاسی، طرح و برنامه ریزی داشتند. ملاقات ها را قطع کردند. لیست اسامی بچه هائی را خواندند که وسایل شان را جمع کنند. آن ها ساک های خود

را برداشتند و بیرون رفتند. ما تصورمان این بود که این ها به دلیل تراکم زندانیان، به جاهای دیگری منتقل می شوند. ساعتی بعد دوباره با لیست اسامی دیگر می آمدند. ما کم کم نگران شدیم. اما فکر نمی کردیم دارند اعدام می کنند. از بند ۱۲۰ نفری ما حدود ۳۰ نفر را بردند. در یکی دو روز ۸۱ نفر از ما ها و ۳۰ نفر از بندهای دیگر را بردند. ما مدتی بعد فهمیدیم که ساک های بچه ها را برگردانده اند و ما نگران تر شدیم. بازجویی من از انزلی آمد تا آزادی مرا صادر کند. آن جا رسماً به من گفت بسیاری از رفقای شما را زدیم. شرط آزادی این است که همکاری کنید و شرایط ما را بپذیرید. آن جا به طور رسمی برای اولین بار خود بازجو به من گفت که زندانیان سیاسی را از این جا بردیم و کشتیم. بعد از چند ماه که ساک ها را می خواستند به خانواده ها بدهند عبدالهی به خانواده ها اعلام می کند که به زندان بیایند. من این موضوع را از زبان خواهرم نقل قول می کنم.

رئیس زندان می گوید اسامی را که من می خوانم سمت راست بایستند. تصور برای خانواده ها این بود که آن ها اعدام شده اند. همه نگرانند. این مرحله تمام می شود. سپس اسامی برخی خانواده را اعلام می کنند و می گویند جلو بروند. هر کس جلو می رود به وی برگه ای می دهند و می گویند ساک بچه هایشان را بگیرید. در این جاست که آن صحنه، شیون و گریه و زاری بلند می شود و می دانند که چه کسانی اعدام شده اند.

من با ۸۱ نفری که هر روز با هم بودیم غیر از دو نفر همه را اعدام کردند و فقط دو نفر برگشت. یکی از این دو نفر را نیز مدتی بعد دوباره بردند و اعدام کردند. در واقع هیئت مرگ فقط در تهران نبود، بلکه در تمام کشور در زندان ها پخش شده بودند. دولت در این جوخه های مرگ یک نماینده، یعنی وزارت اطلاعات و رئیس شورای عالی قضائی به عنوان نماینده رهبر در آن دوره، موسوی اردبیلی بود. لیست زندانیان اعدامی را تهیه می کردند. من فکر می کنم در زندان گیلان پس از تهران، تعداد زیادی اعدام شدند.

هفدهمین شاهد، مهدی اصلانی است. دادستانی: لطفا خودتان را معرفی کنید؟ مهدی: من مهدی اصلانی هستم. اما پیش از آن که به پرسش های شما پاسخ بدهم تمایل دارم بیوگرافی خود را به اطلاع حضار برسانم؟ دادستانی: بفرمائید. مهدی: بند ۸ زندان گوهردشت. درست ۲۴ سال پیش هنگامی که دارها را جمع می کردند و خون شویی می کردند به خانواده ها اطلاع دادند به مکان هائی در تهران مراجعه کنند. خانواده ها، در مکان های تعیین شده تجمع کردند. یکی از این تجمعات، مادری را احضار می کنند کیفی را به او می دهند و این مادر روی فرش خیابان از حال رفت. مادر ریاحی دو ساک؛ مادر رضائی چهار ساک و...

من گوهردشتی و بند هشتی هستم. ۲۴ سال است در همان جا ایستاده ام. من در حال حاضر این جا هستم تا گزارش یک جنایت غریب و مکرر را بدهم. کامیون هائی که جنازه بار زدند و ۲۴ سال است در خاوران انتظار جنازه ها را می کشند. من ۲۴ سال است در همان جا ایستاده ام. من از دریچه ای از بند هشت، کسانی را دیدم که حسینه و کامیون ها را تمیز می کردند. خدا در آن شب جهنمی کجا بود؟ احتمالاً ملائک بادش می زدند و فرمان را به دست نمایندگان زمین اش داده بود.

دادستانی: شما گفتید بند هشت ویژه بود منظورتان چیست؟ مهدی: در زندان گوهردشت بندها پارالل همدیگر هستند و به ترتیب یک بلوک آپارتمانی است. ما آمفی تئاتر و حسینه را از لای کرکره ها بند ۸ می دیدم. ما از فاصله اول تا چهارم مرداد ماه شاهد حوادثی بودیم که دیگران آن جا را نمی توانستند ببینند. این بند بیشترین حادثه را دید. یکی از شب های نیمه مرداد بود که شروع شد کامیون های یخچال داری را که معمولاً برای حمل گوشت استفاده می شد شب ها در جایی پارک می شدند. ما کسانی را می دیدیم که ماسک زده اند و سمپاشی می کنند. آن ها، همواره مشغول کاری بودند. بعداً

متوجه شدیم در آن مکان، زندانیان را دار می زدند و برای این که در گرما بوند سیمانی می کردند. و جنازه ها را نیز در این کامیون های یخچال دار می انداختند و می بردند؟

دادستانی: چطور می فهمیدید در آن کامیون ها چه بود؟ مهدی: ما در آن موقع نمی دانستیم این کامیون ها برای چه کاری شب ها در آن جا پارک می شدند؟ موقعی که نوبت ما رسید دقیقا پنج شهریور ماه بود. دیدیم بچه ها از بند بالا پا می زدند گویا آن ها را پیش هیئت مرگ می بردند. روز بعد نوبت بند ما، یعنی بند هشت بود. پاسداران ریختند و همه ما را بیرون کردند. ما بیرون ایستادیم. فکر می کردیم می خواهند بند را بگردند. اما چشمان همه ما را بستند. ما را پیش داود لشکری سرنگهپان و مدیر داخلی زندان و ناصرین دادیار زندان بردند. این دو نقش مهمی در زندان داشتند. سوالاتی از ما می کردند مبنی بر این که سازمان ات را قبول داری؟ مسلمانی یا نه؟ و... تعدادی را بردند. اما ما را که در آن جا باقی مانده بودیم ناگهان پاسداران حمله کردند و با زدن شلنگ و کابل ما را به سمت چپ زندان راندند. ما را بردند طبقه بالا و در اتاقی هائی قرار دادند که هیچ پنجره و منفذی نداشتند. این اتاق ها معروف بودند به اتاق های گاز. البته کسی را در آن جا با گاز نکشته بودند. بیش تر کسانی که در تابستان ۶۷ کشتند از شیوه دار زدن استفاده کردند و هنوز هم این کشتار، یک راز دولتی است. ناگهان پاسداران درها را باز کردند و گفتند ده نفر اول به سوی هیئت. من این واژه را اولین بار می شنیدم. تمام ده نفری را که انتخاب کردند وجهه مشترک شان این بود که همگی هیکل های درشت داشتند. من هم جزو این ده نفر بودم. ما ایستادیم تا پاسدار فرمان حرکت داد. در این فرمان ها می گفتند به چپ و یا راست به پیچید. من که اول صف بودم یک دفعه اشتباهی پیچیدم، صف شکست. این بار من اول صف نبودم. جهان بخش از بچه های فدائی در صف اول قرار گرفت. ما را آوردند جلو اتاقی نشانند. کسانی را به اتاق صدا می زدند و دقایقی بعد بیرون می آمد می گفتند این نفر را به چپ و یا راست ببرید. جهان بخش که نفر اول بود به اتاق رفت و بیرون آمد به سمت چپ بردند. احتمالا بردند و دارش زدند و در آن کامیون های یخچال دار که ما از بند هشت می دیدیم قرار دادند. مرتضی اشراقی، به عنوان دادستان و نیروی و مصطفی پور محمدی هم نماینده وزارت اطلاعات بود. از من سؤال کردند: مسلمانی یا مارکسیست؟ قطعاً جواب برخی از آن ها این بود که مارکسیست هستم. پرسش از مجاهدین محارب با خدا بود اما از چپ ها سؤال می کردند مسلمانی یا مارکسیست. در واقع کشتن فکر بود. من همواره در زندان از پرسش های ایدئولوژیک فرار می کردم. کسانی که از جواب گویی به این سوالات طفره می رفتند با پرسش های بعدی «نیروی» روبرو می شدند. پرسش های دیگری مطرح می کرد: اگر مسلمانی باید نماز بخوانی یا می زنیم تا نماز بخوانی. بنابراین، می زدند تا نماز بخوانی. کسانی که با سوالات ایدئولوژیک مواجه شدند سرانجام به خاوران برده شدند.

هیچ کدام از زندانیان دهه شصت، وکیل مدافع نداشتند. حاجی دادود می گفت: مهم نیست شما توبه کنید باید محرز شود که توبه کرده اید. در تابستان ۶۷، کسانی که از حاج آقا نیری پرسیده بودند چرا سؤال می کنید مسلمانی و یا مارکسیست. جواب داده بود می خواهیم آن ها از همدیگر جدا کنیم. بنابراین، ویژگی کشتار ۶۷ با دروغ و فریب همراه بود.

من دو بار در مقابل هیئت مرگ قرار گرفتم. بار اول شهریور ۶۷ بود. گفتند چشم بند خود را بالا بزن. سؤال اول شان این بود که: مسلمانی و یا مارکسیست. من از جواب فرار می کردم. در این لحظه تلفن زنگ زد. مرا از اتاق بیرون بردند و نه به چپ و نه به راست، بلکه به بند دیگری بردند و علتش را من نمی دانم.

دادستانی: شما در اوین و گوهردشت بودید به نظر شما شکنجه های شبیه هم بودند؟ مهدی: نظام زندان جمهوری اسلامی، بر دو مبنا استوار بود: دریدن روح و جسم. اما اشکالش فرق می کرد. قطعاً کسانی که در تابوت های حاجی

داود بودند سختی بیش تری کشیدند. من ۶۳ به زندان رفتم. دوستانی که از تابوت ها گفتند ما گفتیم چه خوب که ما نبودیم. اما در سال ۶۷ ما چیزهایی دیدیم که دیگران می گفتند چه خوب که ما نبودیم. اما کسانی چون شکوفه، هر دو را دیدند و عمیق تر این مساله را تصویر نمودند.

شاهد هجدهمین نادر (فرهاد) بوکائی است. دادستانی: بعضی از سوالات من ممکن است تکراری باشد اما تلاش ما این است که ادله به دست قضات بدهیم.

نادر: من به پنج سال زندان محکوم شدم. اما هشت سال زندان کشیدم. به غیر از کمیته محلی که مرا دستگیر کرده بود به کمیته مرکزی بهارستان بردند و سپس به زندان اوین منتقل شدیم. مرا ۲۳ آذر ۶۰، به زندان اوین بردند. از آذر ۶۰ تا فروردین ۶۵ من در دو واحد ۱ و ۳ قزل حصار بودم. فروردین ۶۰، به زندان گوهردشت منتقل شدم و در بند هشت بودم. بعد از کشتار ۶۷، در دی ماه ۶۷ آزاد شدم.

ما از بند خود، تریلی بزرگ حمل گوشت دیدیم. ما خبری شنیدیم که تعداد زیادی از مجاهدین را بردند در زندان اوین اعدام کردند. ما هیچ وقت فکر نمی کردیم دار بزنند. به زندانیان نگفتند می خواهیم شما را اعدام کنیم. شاید اگر می گفتند تعدادی از آن ها عقب نشینی می کردند و اعدام نمی شدند. مثلاً عباس از سازمان پیکار در بند ما بود و می دانست اعدام خواهد شد ایستاد و اعدام هم شد. اما خیلی ها نمی دانستند.

ششم شهریور ۶۷ ده صبح آمدند سراغ بند ما. مرا بردند اتاق داود لشکری. او، اسم و اتهام مرا پرسید: گفتم راه کارگر. گفت مصاحبه می کنی، گفتم نه. گفت مسلمانی؟ پاسخ من این بود من باید در این مورد تحقیق بکنم. در زندان هم امکانش نیست. گفت رک جواب دهید: مسلمانی یا نه؟ گفت حرف زن خدا را قبول داری یا نه. باز من همان جواب را دادم. گفت این آسمان ها و کهکشان ها تحقیق می خواهد؟ آن پیزرن هفتاده ساله می گوید خدا و خدا تحقیق می خواهد. به پاسدار گفت ببر بیرون تا تحقیق کند. نهم شهریور ساعت نه صبح آمدند و ما را بردند به دادگاه. ما حدود ۴۵ نفر بودیم که در راهرو دادگاه جمع کردند. اما چند نفر را برده بودند ما از وضع آن ها خبر نداشتیم. اما در دستشویی های یادداشت های پیدا کردیم که روی آن ها نوشته بودند: بچه ها را اعدام می کنند.

ناصریان آمد و یکی یکی ما را از بند بیرون آورد و تک تک می پرسید مسلمانی: جواب می دادیم آره. من نفر دهم بودم همین جواب ها را دادم. اما با مشت و لگد ما را به انفرادی برگرداندند. این دفعه داود لشکری آمد. گویا نیری می گوید این ها مسلمان نیستند و دروغ می گویند. داود لشکری آمد و سؤال کرد کسی هست مسلمان نباشد؟ کسی دستش را بالا نیاورد. کمی فحش داد و رفت. ما دوباره به پیش هیئت مرگ نرفتیم و خیلی ها نرفتند و زنده ماندند.

بیست و ششم اکتبر ۲۰۱۲

گزارش پنجم از سومین روز محاکمه جمهوری اسلامی در دادگاه لاهه بهرام رحمانی

مرحله دوم محاکمه جمهوری اسلامی ایران، که از روز پنج شنبه ۲۵ اکتبر ۲۰۱۲ برابر با ۴ آبان ۱۳۹۱ آغاز شده، امروز ۲۷ اکتبر ساعت ۹ صبح نیز کار خود را در سالن صلح، ساختمان دادگاه لاهه آغاز کرد.

خانم «محسن نوال»، نوزدهمین شاهد است. دادستانی: خانم محسن، آیا اظهاریه ای که به دادگاه داده اید کامل است؟ نوال: نه. من آن را با عجله نوشته ام اکنون می خواهم آن را تکمیل کنم. من ده روز پس از دستگیری شوهرم «حسین تاج مهر ریاحی» از رسانه ها شنیدم که ۲۱ نفر از اعضای اتحادیه کمونیست ها همراه با رهبران حسین دستگیر کرده اند.

دادستانی: شما برای شوهرتان وکیل گرفتید؟ نوال: در ایران دادگاهی و وکیل مدافعی وجود نداشت که من هم وکیل بگیرم. کسی که او را در روزهای نخست دستگیریش دیده بود می گفت چانه اش را شکسته بودند.

دادستانی: چه تاریخی بود؟ چند روز پس از دستگیری اش بود. دادستان محاکمه آن ها، آن لاجوردی بود. دادستانی: آیا گیلانی در این دادگاه بود؟ نوال: بلی. او ریاست دادگاه را به عهده داشت. دادستانی: این دادگاه چه قدر طول کشید؟ فکر می کنم دادگاهی آن ها، چهار ساعت طول کشید؟ من فیلم دادگاهی آن ها را دارم. در اختیار شما قرار می دهم. دادگاه آن ها از تلویزیون ایران پخش شده بود. فیلم آن را در همراه خود دارم. این فیلم را یک ماه پیش از ایران برای من آوردند. دادستانی: آیا می خواهید این فیلم را به دادگاه بدهید؟ نوال: بلی. اما یک کپی را به من بدهید. دادستانی: آیا مدتی که شوهر شما در زندان بود توانستید با وی ملاقات کنید؟ نوال: نه. چون که آن ها دنبال من بودند. دادستانی: شما در ایران ماندید؟ نوال: من سه ماه در شرایط سختی در ایران ماندم تا این که سرانجام من با یک فرزندم توانستم از ایران خارج شوم و به سویدن بروم. فامیل هایم پس از مدتی دخترم را هم از ایران به پیش ما آوردند.

بعد از این که این گروه دستگیر و زندانی شدند رژیم مردم آمل را شدیداً سرکوب کرد و منازل آن ها را مورد تفتیش قرار داد. چون آن ها به گروه سربداران که در آمل با عوامل رژیم می جنگیدند کمک کرده بودند.

دادستانی: خانم محسن این مبارزه با اعدام رهبری آن پایان یافت؟ نوال: نه. آن ها را کشتند اما گروه های زیادی به مبارزه برخاستند. چون که این رژیم انسان ها را ترور می کند، می کشد و آزادی شان را می گیرد به این دلایل، مردم از مبارزه خود دست برنخواهند داشت. شوهر من و گروهی که با هم مبارزه کردند مبارزه شان عادلانه و آزادی خواهانه بود بنابراین، این رژیم جمهوری اسلامی است که باید در تمام دنیا محکوم شود.

شاهد بیستم، آقای «صادق نحومی» است. دادستانی: آیا اظهارنامه تان را تأیید می کنید؟ نحومی: بلی. دادستانی: لطفاً کمی به بازداشت خودتان در سال ۱۹۸۰ بپردازید؟ نحومی: از سال ۵۵ در روند انقلاب سرنوشت خودم را با مسایل سیاسی رقم زدم. در سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت) و در سازمان جوانان آن پیشگام فعال بودم. در سال ۵۹ دستگیر شدم و پس از یک سال از طریق دادگاه تبریز آزاد شدم.

من ۱۵ روز در زندان شهربانی با زندانیان عادی بودم. من در آن موقع ۱۷ ساله بودم. از بچه های مجاهدین ۱۳ یا ۱۴ ساله هم در آن جا زندانی بودند. دادگاه فاروق شهبازی یک دقیقه طول نکشید. گفته بود دادگاه را قبول ندارم از دادگاه بیرونش کردند. دومین نفر یک خانم بود. یک نوبت من رسید. حاج آقا «قاضی» بود و یک هم نفر که آدم فاسد معروفی بود بغل او نشسته بود. ایشان از من سؤال کرد کمک های مالی که قبض هایش را دارید از کجا آوردید؟ من هم نگفتم از کجا آورده ام. دادگاه من خیلی سریع تمام شد. اصلاً نه وکیلی در کار بود و نه به ما گفته بودند که دادگاهی خواهیم شد.

اتهام شما چی بود؟ در آن زمان جرم سازمان ما، یعنی سازمان چریک های فدائی خلق ایران (اکثریت) این نبود که مخالف جمهوری اسلامی باشیم. ما مخالف جمهوری اسلامی نبودیم. اطلاعیه هایی که پخش کرده بودم و به این دلیل هم مرا گرفته بودند اتفاقاً در دفاع از جنگ میهنی بود و تشویق مردم برای رفتن به جبهه های جنگ بود.

دو روز ما در دادگاه انقلاب بودیم. دو جوان ۱۲ یا ۱۳ ساله بودند که بسیار هم خوش تیپ بودند نصف شب این دو را از بند صدا کردند و بردند. ما بیست نفر بودیم همه گریه کردیم چون که فکر می کردیم اعدام شان خواهند کرد. نزدیکی های صبح این ها را آوردند ما خوشحال شدیم که آن ها را اعدام نکرده اند. آن ها هوادار مجاهدین بودند.

پس از یک سال مرا به زندان بسیج بردند. به عنوان خوش آمدگویی یک سیلی توی گوش من زدند. بعد یک کاغذ گذاشتند که همه چیز را بنویسم. صبح مرا بردند تا ساعت ۱۲ شکنجه ام کردند.

داستانی: شما گفتید یک نفر را اعدام کردند شما شاهد بودید؟ چگونه شاهد بودید؟ نحومی: وی مجاهد بود به سرین می رفته اتفاقی او را گرفته بودند. او را نصف شب به بازجویی بردند و صبح هم اعدام کردند. او به ژنرال مجاهدین معروف بود و نام واقعی اش را نمی دانیم. او را در زندان یخچال اردبیل اعدام کردند. ما شنیدیم که در این زندان، ۱۷ نفر را بدون محاکمه اعدام کردند. همه آن ها را من می شناختم. من که هفده سالم بود و برخی از آن ها را از مدرسه می شناختم دو سه سالی از من کوچک تر بودند. ازادی یکی از اعدام شدگان، دو روز بعد از اعدامش از دادگاه تبریز آمد. بعد از سال ۶۲ و ضربه حزب توده، سازمان اکثریت هم ضربه خورد. سازمان یک سازمان مخفی درست کرد که رژیم نفوذی های زیادی را در آن جای داده بود. من هم با این سازمان در ارتباط بودم. سال ۶۵ پس از کنگره سازمان در تاشکند که حتی فیلم آن در دست رژیم بود و به بچه ها در زندان اوین نشان داده بودند من دوباره در این سال دستگیر شدم. دو سال اول هیچ محاکمه ای نداشتیم. پس از آن به پنج سال زندان محکوم شدم که آن دو سال را حساب نکردند. حدود دو ماه مرا در انفرادی قرار دادند. مادرم همه جا را گشته بود. اما نتوانسته بود سراغی از من بگیرند. مادرم می گفت از مادران زندانیان شنیده بود اگر دستگیری کسی را انکار کنند احتمالاً اعدامش کرده اند. از این رو، مادرم خیلی نگران بود.

داستانی: اتهام شما چی بود؟ نحومی: این بار سرنگونی حکومت اسلامی و محارب با خدا بود. در دادگاه، یک سؤال را حداقل چهل پنجاه بار می پرسیدند تا بلکه چیزی پیدا کنند. نصف شب برای بازجویی می بردند، نوار آهنگران را با صدای بلند می گذاشتند و می زدند تا به سؤالات آن ها جواب مثبت دهید.

داستانی: محاکمه رسمی شما چه مدت طول کشید؟ نحومی: حاج آقا «قاضی» نماینده مجلس شده بود. این بار شهر ما قاضی شرع نداشت. من بدون محاکمه حدود دو سال در زندان شهربانی بودم. سرانجام با فشار مادرم یک آخوند را از تبریز آوردند تا مرا دادگاه کند. این دادگاه، حدود ده دقیقه طول نکشید و روز بعد به من خبر دادند که پنج سال زندان برایم بریده اند.

شاهد بیست و یکم، آقای «ایرج مصداقی» است. داستانی: آیا شما در ۱۹۶۰ در تهران متولد شده اید؟ مصداقی: بلی. داستانی: شما در سال ۱۹۷۷ از ایران به امریکا رفتید. اما در سال ۷۹ به ایران برگشتید. درست است؟ مصداقی: بلی. من بین سال های ۱۹۸۱ تا ۱۹۹۱ زندان بودم و در سال ۹۱، همراه خانواده ام به ترکیه فرار کردیم و به سویدن رفتیم. بار اولی که دستگیر شدم یک و ماه و نیم در زندان بودم. بعد آزاد شدم.

داستانی: چگونه دستگیر شدید؟ توسط یکی از بستگانم شناسائی شدم و دستگیر شدم. من یکی از آدم های خوش شانسی بودم که آزاد شدم. وقتی آزاد شدم در یک شرکت برقی کار می کردم. بار دوم در این جا دستگیر شدم. نخست مرا به یکی از کمیته های تهران و سپس به کمیته نازی آباد بردند. من در آن کمیته، توسط اکبر خوش پوش بازجویی و شکنجه شدم. ضربات کابل به زیر پاهایم می زدند و به نقاط حساس بدم می زدند. بعد به زندان اوین منتقل شدم. در اوین به ده سال زندان محکوم شدم، در یک دادگاه چند دقیقه ای. من خوش شانس بودم چشم باز بازجویی شدم و از خودم چند دقیقه ای هم دفاع کردم. خیلی ها چنین شانسی نداشتند و از بین رفتند.

در بهمن ماه ۱۳۶۰ که موسی خیابانی و اشرف را کشته بودند در زندان اوین، مرا برای دیدن جنازه آن ها بردند. خود لاجوردی با دو نفر دیگر مرا بردند و از من خواستند برخی از جنازه ها را که نمی شناختند من شناسائی کنم. گفتم نمی شناسم. ۱۲ جنازه به شکل وحشتناکی کشته شده بودند، در آن جا بود.

بند ۲۱۰ زندان اوین بسیار معروف بود و در حال حاضر نیز است. زندانیان را در همان جا بازجویی و شکنجه می کنند و در زیرزمین آن نیز زندانیان را اعدام می کنند. در کشتار ۶۷ اعدام ها با دار زدن انجام می گرفت.

یکی از شکنجه ها قیانی نام دارد. در زیر این شکنجه ناراحتی شانه پیدا کردم و هنوز هم مشکل دارم. سرم هم آسیب دیده و هم چنین کلیه ام.

وقتی که پاها زیر ضربات کابل قرار می گیرند هم تورم می کنند و هم بافت هایشان از بین می رود. در نتیجه خون توسط کلیه دفع نمی شود و زندانی به ناراحتی کلیه دچار می گردد. به همین دلیل، آن دوره که من در آن جا بودم دستگاه دیالیز به زندان اوین آوردند تا زندانی آسیب دیده را دیالیز کنند. هدف شان از این کار این بود که زندانی زنده بماند تا اطلاعاتش را بگیرند. و یا با این نوع شکنجه ضربه شدیدی به زندانی وارد کنند. بنابراین، آوردن دستگاه دیالیز به زندان، به هیچ وجه با هدف انسانی و یا کمک به زندانی صورت نگرفته است. خود بهداری اوین نیز در خدمت شکنجه گران بود. مثلاً پانسمان زخم را با فشار بر روی زخم باز می کردند و یا پنس و قیچی را محکم روی زخم می گرداندند و زندانی را به نوع دیگری شکنجه می کردند. بر این اساس حضور در بهداری زندان، مساوی بود با حضور در شکنجه گاه!

دادستانی: شما در اظهارنامه خود، به شکنجه ای به نام فوتبال اشاره کرده اید. منظورتان از فوتبال چیست؟ مصداقی: در معیارهای رژیم به این شکنجه نمی گویند. زندانی را شچم بسته در یک اتاقی سر پا نگه می دارند و دور آن را چند شکنجه گر می گیرند و به جای توپ فوتبال، زندانی را زیر مشت و لگد و زنجیر می گیرند. البته این نوع شکنجه در مقایسه با شکنجه های دیگر چندان شکنجه سختی نبود.

ببینید آن چه که در اوین بر زندانیان می گذشت هنوز بخش زیادی از وقایع آن، بیان نشده است. برای مثال، برخی از زندانیان در مقابل این مساله قرار می گرفتند به این دلیل که شاید جلو دوربین تلویزیون بروند مصاحبه کنند تا بلکه سریع اعدام شان کنند و از شکنجه های دردناک و تحقیرآمیز مداوم راحت شوند. به برخی دیگر نیز می گفتند اگر مصاحبه کنند آزادش خواهند شد. اما برخی از آن ها را اعدام کردند.

بعد از کشتار سال ۶۷، می خواستند ملاقات به زندانی بدهند به خانواده ها و زندانیان در محل اعدام ۶۷ ملاقات دادند تا آن ها با حضور در این قتل گاه، هر چه بیش تر تحت فشار روحی قرار گیرند.

دادستانی: آیا شما در ژانویه ۱۹۸۴، به زندان قزل حصار منتقل شدید؟ مصداقی: بلی. در یک سلول یک تخت سه طبقه بود که ما ۲۲ نفر در آن جا زندگی می کردیم. آن قدر هوای اتاق کثیف بود که انسان را بی حال می کرد. حتی جای ایستادن هم نبود. دو نفر جلو پنجره که مقابل یک دیوار کشیده بودند می نشستند به بلبل معروف بودند و آن جا امتیاز داشت چون هوای بهتری داشت.

شکوفه دیروز صحبت کرد من در قیامت و تابوت مدت کمی بودم. بیش ترین آزار و اذیت را آن جا دیدیم. بیست و چهار ساعت زیر کنترل بودیم. حتی اگر کسی صرفه و عطسه می کردیم مورد شکنجه قرار می گرفتیم.

سر پا نگاه داشتن نوع دیگر شکنجه بود. من زیاد نایستادم فقط دو سه روز بود. بعضی ها را مجبور می کردند طولانی و هفته ها بایستند. من در سال ۶۴ توسط لشکری محاکمه شدم. چشمم باز بود و توانستم چند دقیقه از خودم دفاع کنم. البته دادگاه های جمهوری اسلامی، آن چه که شما می دانید و می شناسید، هیچ شباهتی ندارند. زندانی را با چشم بسته دادگاهی می کردند و حکم خود را می دادند. حتی در بهداری اوین روی تخت بیماری نیز زندانی را دادگاهی می کردند و حکم می دادند.

در کشتار ۶۷، در دو زندان تهران، بیش ترین کشتار کردند: بخشی در گوهردشت و برخی در زندان اوین. هیئت مرگ یکی بود. یعنی هیئت مرگ هنگامی که در اوین بود در گوهردشت اعدامی نبود. هنگامی که این هیئت در گوهردشت بود در اوین اعدامی صورت نمی گرفت.

قبلا ما را تهدید می کردند اگر امام فرمان دهد شما را قتل عام می کنیم. آن ها منتظر چنین فرمانی بودند. لاجوردی در مصاحبه هایش می گفت: ما باید فضائی به وجود آوریم که آب خوش از گلوی زندانیان پائین نرود.

دادستانی: تجربه شما در زندان گوهردشت چه بود؟ راهرو مرکزی زندان گوهردشت، به راهرو مرگ معروف است. در انتهای این راهرو، حسینیه زندان واقع شده است. افراد پس از دادگاه در این راهرو می نشستند و می آمدند اسامی افراد را می خواندند و می گفتند این ها را به سلول شان ببرید. این اسم رمز اعدامی ها بود. چراغ های این راهرو تاریک بود.

اولین روز کشتار در هشتم مرداد ۱۳۶۷ بود که ما را در انفرادی بودیم به دادگاه بردند. اما بین خودشان بگو و مگو شد و ما را به سلول هایمان برگرداندند. سپس ما را دوباره به راهرو مرگ بردند. ما واکنش پاسداران و هیئت و بازجویان را می شنیدیم.

حسینعلی نیری، رئیس هیئت مرگ بود. او معاون عالی دیوان قضائی بود. اشراقی در حال حاضر یک دفتر وکالت در تهران دارد. رئیسی نفر سوم هیئت مرگ بود که در کشتار ۶۷، ۲۷ سالش بود. مصطفی پور محمدی نیز عضو کمیته مرگ بود و در آن موقع معاون وزارت اطلاعات بود و الان رئیس اطلاعات کل کشور است و قبلا نیز وزیر کشور بود. من در کشتار ۶۷، چهار بار به دادگاه هیئت مرگ رفتم. بار نخست دستگیری ام من تعهد داده بودم کار سیاسی نکنم. بار دوم ندامت نامه نوشتم.

دادستانی: همه زندانیانی که با شما بودند همگی مرد بودند؟ مصداقی: بلی. دادستانی: میانگین سن آن ها چه قدر بود؟ مصداقی: کسانی که با من هم بند بودند میانگین سن شان از سیزده سالگی شروع می شد تا ۷۰ سالگی نیز می رسید. در شکنجه ها سن و جنس مطرح نبود و همه مورد انواع و اقسام شکنجه ها قرار می گرفتند. حتی بچه های کوچک را به پای جوخه های مرگ می برد.

۱۵ مرداد ۶۷، من خود شاهد واقعه ای بودم که ناصر فلج شده بود و با هم هم بند بودیم. گفتند ناصر خودکشی کرده است. گفتند ناصر خودش را از پنجره زندان به پائین انداخته. معلوم نیست که ناصر چگونه میله های اتاق زندان را شکسته و خودش را پائین انداخته است؟! کسی را دیدم که دو پایش فلج بود با این وجود اعدامش کردند. روز ۲۲ مرداد، یکی از هم بندی های من بیماری صرع داشت. هنگامی می خواستند او را برای اعدام ببرند حمله صرع به او دست داده بود و زمین افتاده بود. اما او را روی دوش یکی از زندانیان گذاشتند و بردند و اعدامش کردند و...

من در نشست های اتحادیه اروپا، کمیسیون حقوق بشر، گزارشگران، سازمان بین المللی کار و دیگر نهادهای بین المللی شرکت کردم و وضعیت نقض حقوق بشر در ایران را برای آن ها توضیح دادم. اما متأسفانه هنوز هم هیچ کدام از این نهادهای رسمی بین المللی در رابطه با کشتار ۶۷، موضع خاصی نگرفته اند.

شاهد بیست و دوم، خانم «آن برلی» از کمیته حقیقت یاب تریبونال ایران است. دادستانی: می خواهم دو سؤال مطرح کنم. این سند به دیوان تسلیم شده است. آیا شهادت نامه را تأیید می کنید؟ آن برلی: بلی.

دادستانی: آیا قبول می کنید که دیوان آن را بپذیرد؟ آن برلی: بلی. دادستانی: شما سال ها پیش گزارشی درباره ایران تنظیم کرده اید. دوره ای که شما این گزارش را تهیه می کردید برای کی کار می کردید؟

آن برلی: من این گزارش را برای سازمان غیردولتی عفو بین الملل تهیه کردم. هنگامی که من در آن جا کار می کردم این سازمان به نقض حقوق بشر در جهان می پرداخت. مقرر آن که من کار می کردم در لندن است و البته می تواند در هر جای دیگر هم باشد.

دادستانی: شما در سال ۲۰۰۲ بازنشسته شدید؟

آن برلی: بلی.

دادستانی: شما محقق این سازمان بودید در کشور های مختلف چون یونان، ترکیه و ایران. درست است شما از سال ۷۴ تا ۸۴ به تحقیق پرداختید؟

آن برلی: بلی.

دادستانی: شما در نوامبر ۸۸ به ایران سفر کردید؟

آن برلی: بلی.

دادستانی: آیا شما در آن موقع رئیس بخش آفریقائی جنوبی عفو بین الملل بودید؟

آن برلی: بلی.

دادستانی: شما از سال ۷۲ تا ۸۴ محقق درباره حقوق بشر در ایران بودید؟

آن برلی: بلی.

دادستانی: با مجموعه ای از افراد در داخل و خارج ایران تماس داشتید؟

آن برلی: بلی. در زمان شاه به دست آوردن سند از زندان های ایران خیلی سخت بود. اما کسانی به خارج می آمدند و با ما تماس می گرفتند. کسانی که در تبعید به سر می بردند از طریق دوستان خود وضعیت زندانیان را می گرفتند و به ما می دادند. ما خودمان نیز با سازمان های مختلف تماس می گرفتیم تا اطلاعات مختلفی را در رابطه با نقض حقوق بشر در ایران به دست آوریم.

ما از هر کسی که می توانستیم دسترسی داشته باشیم اطلاعات می گرفتیم. از وکلا اطلاعات می گرفتیم. البته کسانی چون مهدی بازرگان و صادق قطب زاده و ابراهیم یزدی افرادی بودند که به آیت الله خمینی نزدیک بودند و قبل از انقلاب نگران نقض حقوق بشر در ایران بودند با ما در ارتباط بودند. آیت الله های زیادی بودند که خود در زمان شاه زندانی بودند.

دادستانی: ما از پارامترهای این دادگاه آگاه هستیم. شما به عنوان کمیته حقیقت یاب، در بخش نتایج و توصیه هایتان به دستگیری ها و حبس ها می پردازید؟ سازمان عفو بین الملل بر حق هر انسانی تأکید دارد که خودسرانه بازداشت و زندانی نشود. زندانی باید از همه حقوق خود برخوردار باشد. هیچ کس نباید از آزادی خود محروم شود مگر این که قانون تعیین کرده باشد. قانون نباید افراد را از آزادی بیان و اندیشه محروم کند و هر کس محبوس شود باید مجاز باشد وکیل بگیرد و از محاکمه عادلانه برخوردار باشد. توصیه های دیگری هم هست. خانواده باید آگاه باشد که افراد خانواده اش به چه دلیل دستگیر شده و این که کجا نگهداری می شود. آیا این توصیه ها را در آن دوره اوایل انقلاب ایران، به حکومت ایران فرستادید؟ آن برلی: بلی فرستادیم. خمینی حرف هائی که قبل از انقلاب زده بود با حرف هائی که بعد از انقلاب زد بسیار متفاوت بوده و وضع حقوق بشر در ایران وخیم تر شد.

دادستانی: شما عضو کمیته حقیقت یاب بودید. چگونه پروتکل را خودتان تدوین کردید. آیا کس دیگری در تدوین آن دخالت داشت؟

آن برلی: نه خیر. کس دیگری دخالت نداشت. ما خودمان به عنوان کمیته حقیقت یاب مستقیماً پس از شنیدن شهادت ۷۵ نفر در لندن، آن را تهیه و تنظیم کردیم.

دادستانی: تجاوز در زندان ها جمهوری اسلامی به زنان رایج بود و حتی زنان به مدت یک هفته ناپدید می شدند. آیا درست است؟

آن برلی: بلی.

دادستانی: خانمی در لندن توضیح داد که در زندان به او تجاوز کردند. درست است؟

آن برلی: بلی.

دادستانی: در صفحه ۴۳ گزارش کمیته حقیقت یاب، شما از جمله به دو موضوع می پردازید: به مساله زنان و کودکان. سوء استفاده جنسی از زنان گسترده بود. درست است؟

آن برلی: بلی. سلول های زنان و مردان جدا بود.

دادستانی: بعضی از زنان در کیسه کتک زده می شدند. به زنان و مردان زندانی، شکنجه های یک سانی اعمال می شد. آیا درست است؟

آن برلی: بلی.

دادستانی: بخش چهار گزارش حقیقت یاب، مربوط به خردسالان است که همراه مادران خود در زندان بودند. در برخی موارد آن ها در زندان باقی ماندند. برخی مواقع زندان بانان به مادران آن ها می گفتند که کودک شان نیز زندانی است. آیا درست است؟

آن برلی: بلی.

دادستانی: برخی کودکان مستقیماً شاهد شکنجه مادران خود بودند. آیا درست است؟

آن برلی: بلی.

دادستانی: در دو مورد مختلف کودکان بازی هائی یاد گرفته بودند و آن هم بازی با زندانی بود. حداقل سه شاهد تأیید کرده اند که کودکان شکنجه شده بودند و در یک مورد کودک ۱۲ ساله را تواب کرده بودند که او را در جوخه مرگ قرار داده بودند. آیا درست است؟

آن برلی: بلی.

دادستانی: در بخشی از گزارش، به اعدام خردسالان نیز اشاره دارد. خردسالان هم اعدام می شدند. دار زده می شدند. تیرباران می شدند. زیر شکنجه کشته می شدند. از جمله یک کودک ۱۱ ساله را در تبریز اعدام کردند. آیا درست است؟

آن برلی: بلی.

دادستانی: مادری به ما گفت در زندان از چیزهائی برای بچه خود عروسک درست کرده بودند و به او داده بودند تا بازی کند. اما این کودک، عروسک خود را کتک می زد. چون که همیشه شاهد کتک زدن زندانیان بود. آیا درست است؟

آن برلی: بلی.

دادستانی: آیا دیوان سؤالی از شاهد دارید؟

یکی از قضات: بلی من سؤال کوتاهی دارم. شما بعد از انقلاب ایران، گزارشی از این کشور تهیه کرده بودید و هم چنین در کمیته حقیقت یاب تریبونال ایران هم حضور دارید. در صفحه ۷۴ گزارش کمیته حقیقت یاب، جمله ای را می بینیم که به تأیید همه اعضای آن کمیته رسیده است. شهادت همه شهودی که ما در این جا شنیدیم حاکی از آن است که در

سطح گسترده ای حقوق بشر در ایران نقض شده و در سراسر کشور اعدام بوده به این ترتیب، دولت جمهوری اسلامی ایران، تنها مقام مسؤول است برای چنین جنایاتی. آیا شما تأیید می کنید؟
آن برلی: بلی.

قاضی: خیلی ممنونم. من مایلم از شما تشکر کنم به خاطر شهادت تان.
آن برلی: تأکید کنم که محاکمه عادلانه در زمان شاه نیز وجود نداشت و در حکومت اسلامی نیز همین طور. اما در مقایسه، در جمهوری اسلامی محاکمات ناعادلانه بیش تر است.
قاضی: حداقل در این دادگاه به مساله سوء استفاده جنسی مطرح نشد اما در گزارش کمیته حقیقت یاب نوشته است که سوء استفاده جنسی در زندان های ایران گسترده بوده است. آیا این طور است؟
آن برلی: آن چه که ما در لندن از شهود شنیدیم ما را به این نتیجه رساند که تجاوز جنسی در زندان های ایران رایج بوده است.

قاضی: دادگاه های انقلاب اسلامی را چه کسانی اداره می کردند؟
آن برلی: اغلب روحانی بودند که هیچ تجربه و سواد قضائی نداشتند و تنها به دستور حاکمیت، حکم زندان و شکنجه و اعدام صادر می کردند. من فکر می کنم جایگاه عدالت بسیار مهم است برای خانواده های قربانیان. من فکر می کنم همه ما موظفیم به آن ها اطمینان بدهیم که کشتار های دهه شصت ایران فراموش نشده است و دنیا باید بداند.

قاضی: شما فکر می کنید که بعد از این چه اتفاقی خواهد افتاد؟ چه می خواهید اتفاق بیفتد؟
آن برلی: من می خواهم دولت ایران به این کشتارهایش اعتراف کند و خسارت آن را نیز بپذیرد. ما باید به دولت ایران فشار بیاوریم و دولت های دیگر را نیز مجبور کنیم در گفتگوهای خود با مقامات ایرانی این مساله را مطرح کنند و یافته های دیوان را به آن بفهمانند و بگویند یک نهاد بین المللی حقوقی بی طرف و مستقل درباره ایران به این نتیجه رسیده است. ما باید این اطلاعات را در جامعه جهانی مطرح کنیم تا نزدیکان قربانیان دلداری پیدا کنند. دنیا باید از آن ها مطلع گردد.

قاضی: من نمی توانم بفهمم چرا این همه وحشی گری در ایران و به این شکل طولانی در جریان است و حاکمان آن هیچ گونه رحمی به کسی نمی کنند؟

آن برلی: دولت ایران نگفته است که ما استانداردهای بین المللی قبول نداریم اما آن ها تفسیر خود را دارند. کسانی که به این سطح بربریت نزول می کنند ما باید آن را مجرم بشناسیم.

رئیس دیوان: من شهود خودمان را به خاطر شهامت شان، تقدیر می کنم. ما نظر خودم را بعد از شور قضات به شما خواهیم داد. خیلی ممنون.

رئیس دیوان: خواهش می کنم یک تنفس کوتاه ۱۵ دقیقه ای داشته باشیم تا به بحث های اختتامیه بپردازیم.
لیلا قلعه بانی، یکی از دست اندرکاران تریبونال، از سوی «خانواده های شرکت کننده در دادگاه مردمی ایران تریبونال»، پیامی را خطاب به دیوان قرائت کرد. وی در بخشی از سخنان خود گفت: «اینک لحظات پایانی دادگاهی را می گذرانیم که نه تنها برای مردم ایران، بلکه برای تاریخ انسانیت و بشر قرن حاضر از اهمیت ویژه ای برخوردار است. خوشبختانه در همین زمان کوتاهی که از برگزاری کمیسیون حقیقت یاب در لندن می گذرد بازتاب سیاسی اجتماعی اظهارات ما در آن دادگاه به بار نشسته و صدای دادخواهی و اعلام جرم مان علیه جمهوری اسلامی را مردم ایران و جهان شنیده اند. شادمانیم از این که توانسته ایم صدای عزیزان به خون خفته خود باشیم و هرگز از فریادهای دادخواهانه خود کوتاه نخواهیم آمد.

تأثیر این دادگاه و شهادت خانواده ها و زندانیان سیاسی جان بدربرده از کشتارهای دهه شصت، آن چنان بوده که هیچ کس را در مقابل خود بی تفاوت نگذاشته است. از تشویق و حمایت گسترده مردم، به ویژه استقبال نسل های بعد از دهه ۶۰ گرفته تا پوشش خبری دادگاه از سوی رسانه های جمعی بین المللی.

...

ما ضمن تبریک برگزاری این دادخواهی تاریخی، از همه افرادی که آگاهانه و داوطلبانه به برگزاری این دادگاه یاری رسانده اند و در همه این سال ها برای این دادخواهی تاریخی با ما بوده اند قدردانی می کنیم. آن را اقدامی بسیار مهم در راستای روشن شدن جنایاتی می دانیم که جهان سی سال است چشم بر روی آن بسته است. این یک دستاورد تاریخی برای ما خانواده ها و همه مردم ایران است، که شکل گیری آن را یک موفقیت بزرگ در راستای مبارزات مردم ایران برای رهایی می دانیم.»

سر جفری از تیم دادستانی: حالا نوبت من است که بحث اختتامیه دادستانی را ارائه دهم. این پیام ما به دولت ایران و دولت های دیگر است. در دنیای ما، تکنولوژی آن قدر قوی است که شهروندان نیز بتوانند بخشی از قوانین را به دست بگیرند و آن را به کار ببندند. در این جا شهود آمدند و مواردی را به دادگاه ارائه دادند و دادگاه از آن ها مطلع شد که بعضا فکر آن ها نیز بسیار سخت است. این باور و قدرت آن هاست که به این جا آمدند و شهادت دادند. بنابراین، هیچ ادله ای وجود ندارد که بگوئیم اسناد موجود غیردقیق است. ما مستقیما براساس شهود ثابت کردیم که در ایران، حقوق بشر به طور جدی نقض شده و این نقض گسترده و سیستماتیک بوده است. این اقدامات نیز براساس موازین دولتی صورت گرفته است.

دادستانی در جمع بندی خود، از جمله به موارد زیر تأکید کرد:

- جمهوری اسلامی ایران، جنایت کرده است
- اعدام شدگان زیاد بوده است
- برخی از افراد با گلوله اعدام شدند و تیر خلاص به آن ها زدند. حتی برخی از زندانیان را نیز مجبور کرده بودند تیر خلاص به زندانیان بزنند
- در سال ۸۸، با فتوای خمینی، دست کم ۵۰۰۰ زندانی سیاسی اعدام شدند و اغلب دار زده شدند
- همه زندانیان سیاسی در ایران شکنجه شده اند
- یک زندانی گفت که زندانیان را هفته ها و ماه ها در یک تابوت قرار می دادند تا به کلی هویت شان را فراموش کنند
- دیگری گفت که او مورد تجاوز روحی قرار گرفته و وادارش کرده اند ماشه اسلحه پاسداری را که به سوی یک زندانی نشانه گرفته بود، بکشد.
- نمونه های تجاوز به زنان مطرح شد. جمهوری اسلامی تجاوز به زندانیان را نادیده گرفته است.
- از خانواده های اعدامیان پول تیر گرفته اند
- در مانگاه های زندان به زندانیان رسیدگی نمی کرد و حتی زندانی را در آن جا نیز آزار می دادند.
- با توصیه زندان بانان، زندانیانی بودند که خودکشی کردند.
- نقض حقوق بشر در ایران بسیار گسترده و سیستماتیک بوده است
- در سی زندان ایران، شکنجه و اعدام صورت گرفته است
- حکومت اسلامی ایران، با آفریدن این همه رعب و وحشت سعی می کند مردم را وادار به سکوت نماید.
- همه دستورات از مقامات بالای حکومت می آمد و اجرا می شد.

...-

من سخنان خود را به این شکل به پایان می برم. آن چه که ما در این جا از زبان شهود شنیدیم همه ما از خود پرسیدیم اگر ما در آن شرایط قرار می گرفتیم چه کار می کردیم؟ البته جواب بسیار سخت است. چگونه است افرادی می توانند در جوامعی بزرگ شوند و به مجرم تبدیل گردند؟ چگونه افرادی چنین اعمال شدیدی را می پذیرد و اعمال می کنند؟ پس از کشتارهای نازی، نازی ها گفتند نسل کشی کرده اند و گفتند ما چگونه این جنایات را انجام دادیم؟ اما در جمهوری اسلامی ایران، هنوز کسی به این نتیجه نرسیده است. اگر اراده بین المللی وجود داشته باشد به مرتکبینی که چنین جنایاتی را انجام داده اند، نباید راحت گذاشته شوند. این دیوان حکم محکومیت جمهوری اسلامی را صادر می کند و این حکم، ماندگار خواهد بود.

پیام اخوان نیز گفت سر جفری، نظر هیئت دادستانی را به حضور این دیوان محترم ارائه داد. به خصوص تأکید کنم که به نحوی که در قوانین بین الملل تعیین شده در ایران جنایت علیه بشریت صورت گرفته و این جنایت نیز متوجه دولت جمهوری اسلامی ایران است.

اخوان تأکید کرد: جنایت علیه بشریت اولین بار در دادگاه نورنبرگ در محاکمه سران نازی مطرح شد و تعریف شد. یک تعریف عرفی جنایت علیه بشریت است. این تعریف برای این دادگاه نیز مصداق دارد.

در سال ۱۹۸۸، فتوای قتل زندانیان توسط خمینی، رهبر جمهوری اسلامی صورت گرفته است و این هم به تنهایی سندی مهم برای محکوم کردن حکومت اسلامی ایران کافی است. هیچ تردیدی وجود ندارد که این همه جنایات صورت گرفته در ایران، از خمینی شروع شده تا دیگران و جلادان زندان ها انجام شده است. به علاوه این که حدود صد نفر شاهد نیز مستقیماً مشاهدات خود از جنایت جمهوری اسلامی را به دادگاه ارائه داده اند. ما امیدواریم که در آینده یک کمیته حقیقت یاب بزرگ در ایران آزاد، برای شنیدن دادخواهی بازماندگان قربانیان و اعترافات جنایت کاران داشته باشیم. خلاصه این که ما امیدواریم حکم این دادگاه نه پایان، بلکه آغاز فضای بزرگی برای دادخواهی باشد.

رئیس دیوان اعلام کرد: ما تا یک ماه آینده گزارش کامل خود را منتشر خواهیم کردیم. اما تصمیم مقدماتی را در این جا به اطلاع شما خواهیم رساند. برای این کار، ما به دو ساعت وقت نیاز داریم. بنابراین، جلسه دادگاه تا ساعت ۴ تعطیل است.

۲۷ اکتوبر ۲۰۱۲

یک خبر مهم تاریخی:

دادگاه مردمی ایران تریبونال در لاهه، جمهوری اسلامی را به جنایت علیه بشریت محکوم شد!

بهرام رحمانی

مرحله دوم محاکمه جمهوری اسلامی ایران، که از روز پنج شنبه ۲۵ اکتبر ۲۰۱۲ برابر با ۴ آبان ۱۳۹۱ آغاز شده، امروز ۲۷ اکتبر ساعت ۹ صبح، کار خود را در سالن صلح، ساختمان دادگاه لاهه آغاز کرد و رای خود را علیه جمهوری اسلامی ایران صادر کرد.

در فاصله ای که قضاات برای شور و مشورت و تصمیم گیری سالن را ترک کرده بودند، در آن جا چند نفر از دست اندرکاران تریبونال و حضار میزگردی تشکیل داده بودند که هر کدام از شرکت کنندگان در این میزگرد، روند دادگاه مردمی تریبونال را از زوایای مختلفی مورد بحث و بررسی قرار دادند.

هم اکنون بیش از صد نفر در سالن حضور دارند و با هیجان بی سابقه ای منتظرند هیئت قضات وارد سالن شوند و حکم خود علیه جمهوری اسلامی را اعلام نمایند. در طول سی و چهار سال حاکمیت نکبت بار و خونین جمهوری اسلامی، اولین بار است که یک دادگاه بی طرف و مستقل در مقر لاهه، حکومت اسلامی ایران را به جنایت علیه بشریت محکوم می کند.

ساعت ۱۶ و ۴۲ دقیقه قضات وارد سالن شدند. رئیس دیوان اعلام کرد: دیوان از کمیته حقیقت یاب، فعالین و دست اندرکاران تریبونال ایران و هم چنین حضار تشکر می کند.

دیوان از جمهوری اسلامی از طریق سفارتش در لاهه دعوت کرده بود که در این دادگاه شرکت کند و جوابگو باشد اما جواب ما را ندادند.

دیوان تحت تأثیر مطالبی قرار گرفته که محکم و مستند هستند. دیوان در روند تلاش های چندین ساله به این نتیجه رسیده است. این دیوان بر اساس قوانین بین الملل و مستقل و بی طرف تشکیل شده و هر کدام از قضات مستقل هستند. کمیته حقیقت یاب، قبل سخنان ۷۵ شاهد را به ما داده بود و این جا نیز سخنان ۱۹ شاهد را شنیدیم. تمامی این ادله موجود است و گزارشات تکمیلی نیز ضمیمه گزارش است. کمیسیون یک گزارش ۶۵ صفحه ای را همراه با مطلب تکمیلی تدوین کرده است که ادله لازم برای محکومیت جمهوری اسلامی در آن وجود دارد. همه اسناد نشان می دهند که جمهوری اسلامی، مجموعه از جرایم را علیه زندانیان اعمال کرده است و نمایانگر این حقیقت غیرقابل انکار است. در جمهوری اسلامی ایران، شکنجه و اعدام، تجاوزات جنسی، ناپدید شدن در جریان بوده است. بنابراین، جمهوری اسلامی مرتکب قتل و جنایت شده است. هم چنین در یک شب شصت جنازه را به یک گورکن تحویل دادند که آن ها را دفن کند. در فیلم مستدی که دیدیم گورکن قبرها را نشان می دهد. مأمورین ایرانی، سنگ قبر زندانیان را می شکنند. به بسیاری از اعدامیان پس از اعدام تیر خلاص زده اند. برخی موارد کودکان زندانی را وادار کرده اند که به زندانیان تیر خلاص بزنند.

علاوه بر این ها، خانواده های زندانیان تحت آزارهای شدید قرار گرفته اند. از آن ها پول تیر گرفته اند. مصطفی سلطانی موقعی که رفته بود جنازه برادرش را از زندان تبریز بگیرد به او آن قدر گلوله زده بودند که تمامی ارگان های درونی بدنش بیرون ریخته بود.

شکنجه و کشتار در تمانی زندان های جمهوری اسلامی صورت گرفته است. شهود نشان دادند که اعدام های فراقضائی هم در سراسر ایران صورت گرفته است. این جنایات براساس دستگاه مرکزی حکومتی صورت گرفته و جمهوری اسلامی مسؤول همه این جنایات است.

اکنون حاکمان ایران، باید مسؤولیت قضائی این جنایات خود را به عهده بگیرند و جواب گو باشند. علاوه بر کلیت جمهوری اسلامی، هر کدام از مقامات آن هم مسؤول هستند.

ما اعلام می کنیم که:

– دولت جمهوری اسلامی ایران، مسؤول جرایم فاحش خود بر علیه شهروندان است و دولت ایران مرتکب جنایت بر علیه بشریت شده است.

پیشنهاد دیوان:

جوامع بین المللی، باید درباره این جنایت گسترده علیه بشریت تحقیق کنند.

کمیسیونی تشکیل شود برای پیگیری این جنایات کمیسیون دایمی تشکیل شود تا درباره جنایات جمهوری اسلامی تحقیق کند.

دولت ها طبق قوانین بین المللی باید پیگرد مقامات ایرانی شوند که مرتکب جنایت علیه بشریت شده اند.

دیوان یک بار دیگر از شهود و افراد حاضر در این جا تشکر می کند که فرایند دادگاه را به این جا رساندند. ختم جلسه را اعلام می کنم. دیوان از همه تشکر می کند.

سپس به عنوان تقدیر به هر کدام از قضات یک دسته گل داده شد. و آن ها هر کدام در سخنان کوتاه خود، ضمن همدردی با مردم داغ دیده ایران، آزادی کردند که مردم ایران خودش را آزاد کند.

در پایان حضار تصاویر جان باخته گان را بالا بردند و سرودهای انقلابی دسته جمعی خواندند و با شور و شوق و گریه این پیروزی و موفقیت بزرگ تاریخی را به مردم ایران و جهان و همدیگر تبریک گفتند.

در مورد دادگاه مردمی ایران تریبونال، طبیعتاً باید یک جمع بندی همه جانبه و عمیق تری صورت گیرد. اما اگر بخواهم در این جا جمع بندی کوتاهی از نتایج ایران تریبونال بدهم باید تأکید کنم که این اقدام، یکی از آن پروژه ها یا کمپین های موفق خانواده های قربانیان و جان بدربرندگان از سرکوب ها و کشتارها و جهنم سوزان جمهوری اسلامی ایران، اپوزیسیون آزادی خواه و عدالت جو در خارج کشور در این سه دهه گذشته است. کمپینی که پس از پنج سال تلاش به بار نشست و جنایات حکومت جهل و جنایت اسلامی، به ویژه دادخواهی دهه شصت را با صدای بلند به گوش مردم ایران و جهان رساند و این حکومت را به جنایت علیه بشریت محکوم کرد.

پیام این تریبونال به سران و مقامات جمهوری اسلامی، خیلی صریح و واضح و روشن این است که برای آن ها راه گریزی از دست عدالت وجود ندارد. اکنون آن ها بیش از گذشته در نزد افکار عمومی جامعه ایران و جهان، محکوم به آدم کشی و آزادی کشی شده اند. هم اکنون با طرح وسیع و گسترده جنایات جمهوری اسلامی در جهان، تشویش و نگرانی سران این حکومت جانی چندین برابر شده است. آن ها می دانند که رفت و آمد شان به خارج کشور و حضورشان در مجامع بین المللی، سخت تر از گذشته خواهد شد. آن ها بعد از این، هرگز قادر نخواهند شد با مستندسازی جنایات شان توسط تریبونال، از ارتکاب به آدم کشی شانه خالی کنند. اکنون اسناد این تریبونال به خانه های مردم ایران و بخشا جهان نیز رفته است.

فیلم ها و نوشته های نزدیک به یک صد نفر شهودی که در دو مرحله دادگاه مردمی ایران تریبونال شهادت دادند آن چنان قوی و محکم است که هیچ کس نمی تواند منکر جنایات حکومت اسلامی باشد.

اکنون تلاش های دادگاه مردمی ایران تریبونال، به عنوان یک شبکه مستقل و متکی به خود و حامیان، خواهان لغو هرگونه شکنجه روحی و جسمی، اعدام و سنگسار و هم چنین خواهان آزادی همه زندانیان سیاسی و آزادی بیان و اندیشه و تشکل است.

هر چند که حکومت اسلامی هنوز بر سر کار است اما از هم اکنون توسط یک دادگاه مستقل و مردمی به جنایت علیه بشریت محکوم شده و این امید را در دل ها به ویژه مادران و پدران و فرزندان داغ دیده و جامعه آزادی خواه و عدالت جوی ایران، روشن کرده که روزی سران و مقامات جمهوری اسلامی ایران را که در این آدم کشی ها و آزادی کشی ها دست داشتند هم چون دادگاه نورنبرگ که سران المان نازی را محاکمه کرد و آن ها اقرار کردند که مرتکب چه جنایات هولناکی علیه بشریت شده اند، سران حکومت اسلامی ایران نیز به آدم کشی و جنایات طولانی خود، اقرار کنند. آن روز دور نیست و امیدواریم که در آینده نزدیک حکومت اسلامی با قدرت و همبستگی و مبارزه مردم آزاده ایران سرنگون شود و با دخالت مستقیم همه شهروندان، جامعه نوینی ساخته شود که در آن جامعه، زندان ها همانند اردوگاه های مرگ نازی، به موزه هائی برای بازدید عموم تبدیل شوند و نه تنها هیچ زندانی سیاسی در ایران وجود نداشته باشد، بلکه هیچ انسانی نیز به دلیل فقر و نداری دست به بزهکاری های اجتماعی زده است زندانی نگردد و تحت کنترل نهادهای

اجتماعی بازسازی قرار گیرند. نهایتاً جامعه ای که در آن، حرمت و موجودیت انسانی بالاتر از هر منفعت و مصلحت حکومت قرار گیرد. به امید آن روز!

به این ترتیب، تیر دادخواهی و عدالت جوئی و آزادی خواهی که از دادگاه مردمی ایران تریبونال از لاهه شلیک شد دقیقاً به قلب حکومت اسلامی فرو رفت.

بیست و هفتم اکتوبر ۲۰۱۲

* مجموعه فیلم های تریبونال ایران در لاهه را می توانید در آدرس زیر ببینید:

www.bambuser.com/channel/riksteatern